

سیاہ زندگی‌ها



اثر

ژان ژنه



ترجمہ:

دکتر احمد کامیابی مسک

ژان ژنه

سیاه زنگی ها

(برای اجرا توسط سیاها)

ترجمه

دکتر احمد کامیابی مسک

برای عبدالله

شبی یکی از هنرپیشگان از من خواست نمایشنامه‌ای
بنویسم که بوسیلهٔ سیاهپوستان اجرا شود . اما
راستی ، سیاهپوست کیست ؟ و قبل از هرچیز
باید پرسید چه رنگی است ؟

ژان ژنه

این نمایشنامه در ۲۸ اکتبر ۱۹۵۹ در تئاتر
لوتس Lutèce پاریس برای اولین
بار بوسیلهٔ گروه گریو Griots به
کارگردانی روزه بلن Roger BLIN
و طراحی دکور و لباس آندره آگار بر روی صحنه
آمده است .

اشخاص بازی :

ویل دوسن نازر (شهر سن نازر)

ویلاژ (دهگده)

آرشیبالد

دیوف

ورتو (تقوا)

بوو

فلیسینته (مبارک)

نژ (برف)

ملکه

قاضی

پیشخدمت

مبلغ مذهبی

حاکم

این نمایشنامه ، تاکید می کنم ، به وسیله یک سفید پوست نوشته شده و باید برای تماشاگران سفید پوست اجرا شود . اما اگر از فضای روزگار نمایشنامه در مقابل تماشاگر سیاه پوست به اجرا درآید باید در هر اجرا از یک سفید پوست ، مرد یا زن ، به عنوان تماشاگر دعوت به عمل آید . تهیه کننده نمایش باید به او لباس رسمی بپوشاند و از او محترمانه استقبال کند ، بهتر خواهد بود او را دوست در صندلی وسط اولین ردیف جلوی جایگاه ارکستر بنشاند . نمایش برای او اجرا خواهد شد . در طول نمایش نوری قوی روی ایستگاه سفید پوست سمبلیک پرتو خواهد افکند .

و اگر هیچ سفید پوستی این بازی در نمایش را نپذیرد ، آنگاه باید جلوی در ورودی تئاتر به هر تماشاچی سیاه پوست که وارد می شود یک ماسک سفید داده شود . و اگر سیاهان ماسکها را نپذیرند ، از یک مانکن یا مجسمه ی سفید می توان استفاده کرد .

ژان ژنه

پرده کشیده شده . نه آنکه بالا رفته-کشیده شده است .

دکور

پرده از مخمل سیاه . چند ردیف سکو در سطوح مختلف در چسب و راست صحنه . یکی از این سکوها درست در عمق صحنه در سمت راست بلندتر از بقیه است . سکوی دیگری به شکل دالان تا چراغهای سقف پیش می رود و دور صحنه را فرا می گیرد . در اینجا است که درباریان ظاهر می شوند . یک تجیر سبز روی سکوی فوقانی که گمی پائین تر از سکوی دالان شکل است قرار گرفته . در وسط صحنه ، مستقیماً " روی کف زمین ، یک تابوت که از پارچه سفیدی پوشیده شده است و روی آن دسته های گل سرخ ، زنبق ، گلایل ، آروم ، و در پای آن جعبه ای واکسی دوره گردها قرار دارد . روشنایی لامپ نئونی خیلی قوی و زننده صحنه را روشن می کند .

وقتی پرده کشیده می شود چهار سیاه با فرای ظاهر می شوند . نه ، یکی از آنها ، ویل دو سن نازر ، با پای برهنه و بلوز پشمی وارد خواهد شد و چهار زن سیاه پوست با پیراهن شب با آهنگی

از موزار دور تابوت می رقصند (رقص قرن هجدهم) سیاهان
سوت می زنند و زمزمه می کنند .

لباس شب گراوات سفید آقایان با کفش های زرد همراه است . لباس زنان ،
پیراهن شب پولک دار و زرافشان ، یک نوع بی ذوقی و بی سلیقه‌گی
محض را نشان می دهد . درحالی که می رقصند و سوت می زنند
گللهای سفید روی لباسشان را می کنند و روی تابوت می گذارند .
ناگهان در طبقه دوم ، روی سکوی بلند ، از طرف چپ ، درباریان
ظاهر می شوند .

درباریان هر هنر پیشه‌ی سیاه یک ماسک سفید کوچکتر از صورتش به چهره
زده بطوری که از اطراف ماسک یک نوار پهن سیاه از صورتشان
دیده می شود و حتی موهای مجعدشان .

ملکه ماسک سفید و غمگین . حفره‌ی تشکیل دهنده دهان اریب رو
به پائین کشیده شده . تاج شاهی بر سر . عصای پادشاهی در
دست . مانتوی دنباله دار قاقم دوزی پوشیده و پیراهن بلند
مجلل . در طرف راستش مرد کوتاه قد و لاغر و اطواری که پیشخدمت
مخصوص ملکه است با جلیقه‌ی راه راه مستخدم ها . حوله روی
دست که با آن مثل یک شالگردن یا روسری بازی می کنند و
چشمهای ملکه را پاک خواهد کرد .

حاکم اونیفرم مجلل ، دوربینی چشمی به دست دارد .

قاضی با قبای سیاه و قرمز ، در طرف چپ ملکه قرار دارد .

مبلغ مذهبی ردای سفید ، انگشتر ، صلیب به گردن ، در طرف چپ قاضی .

درباریان به یک خط ایستاده اند و به نظر می رسد که به نمایش سیاهانی که می رقصند با علاقه مندی نگاه می کنند. در یک لحظه همه بی حرکت می شوند و دست از رقص می کشند. سیاهان به جلوی صحنه نزدیک می شوند و بعد نود درجه می چرخند برای اینکه به طرز باشکوهی به درباریان تعظیم کنند، سپس به تماشاگران ادای احترام می کنند. یکی از میان آنها جلو می آید و در حالی که گاهی به درباریان خطاب می کند و گاهی به تماشاچیان، سخنش را آغاز می کند.

آرشیبالد خانها، آقایان... (درباریان یکدفعه خنده‌ی موزون و خود-دارانه‌ی سر می دهند. این خنده‌ی آزادانه‌ی نیست. حتی سیاهانی که در اطراف آرشیبالد هستند به این خنده بهمان صورت، اما خیلی ریزتر، جواب می دهند. درباریان ناراحت و ساکت می شوند.) اسم من آرشیبالد آبسالون ولینگتون^۱ است. (ادای احترام می کند، بعد جلوی رفقاییش می رود و آنها را یکی

پس از دیگری معرفی می کند .) ... آقای دیودنه ویلاژ^۱
 (تعظیم می کند .) . دوشیزه آدلاید بوبو^۲ (تعظیم می کند .) .
 آقای ادگار الاس ویل دوسن نازر^۳ (تعظیم می کند .) . خانم
 اوگستا^۴ برف (سیخ می ایستد .) ... خوب ... خوب (با
 عصانیت و با صدای بلند) خانم احترام بگذارید (همانطور
 سیخ ایستاده) ... از شما تقاضا می کنم ، احترام بگذارید ،
 خانم . (خیلی ملایم ، تقریبا " ناراحت ") تقاضا می کنم ،
 احترام بگذارید این یک بازی است . (برف تعظیم می کند .)
 ... خانم فلیسیته گزپاردن^۵ (تعظیم می کند .) ... دوشیزه
 دیوف اثینت - ورتو - رز - سکر^۶ ، دیوف و من ، آرشیبالد
 و او - همانطور که می بینید ، خانمها ، آقایان ، چون شما
 گلهای سرخ و زنبق تان را دارید ما هم برای اینکه به شما
 خدمت کنیم از رنگ سیاه زیبا و براق برای آرایشمان استفاده
 خواهیم کرد . این آقای دیودنه ویلاژ است که دوده‌ی سیاه
 جمع می کند و خانم فلیسیته گزپاردن این دوده ها را با آب
 دهان ما قاطی می کند . این خانمها هم به او کمک می کنند .
 ما خودمان را زیبا می کنیم تا برای شما خوشایند باشیم ، شما
 سفید هستید ... و تماشاگر ، امشب ما برای شما بازی می کنیم ...

1- Dieudonné Village

خدا داد دهکده

2- Adélaïde Bobo

3- Edgar-Hélas Ville de Saint
Nazaire

ادگار افسوس شهر نازر مقدس

4- Augusta Neige

اوگستا برف

5- Félicité Gueuse-Pardon

مبارک گز بخشش

6- Diof, Etienne-Vertu-Rose
-Secrète

دیوف اثینت ، نقوی گل سری

- ملکه (درحالی که سخن آرشیبالد را قطع می کند) اسقف اعظم .
 اسقف افتخاری .
 هله لویا
- منبع مذهبی (بدون اینکه از جایش تکان بخورد به طرف ملکه خم می شود.)
 ملکه (شکایت آمیز) می خواهند آن زن را بکشند ؟
 (سیاهپوستان که در پائین قرار دارند همان خنده‌ی خوددارانه و موزون اول نمایش را سر می دهند . اما آرشیبالد آنها را ساکت می کند .)
- آرشیبالد ساکت ، اگر آنها جز غم غربت اندوهی ندارند بگذار از آن لذت ببرند .
- برف ای آقا ، غم تنهایی هنوز برایشان یک زینت است . . .
 پیشخدمت (به اطرائش نگاه می کند .) صندلی من چه شد ؟
 منبع مذهبی (به اطرائش نگاه می کند .) و صندلی من ؟ کی صندلی مرا برداشته ؟
 پیشخدمت (به منبع مذهبی با کج خلقی) اگر صندلی من هم گم شده بود حتماً " سبا به من مطمئن می شدید اما حالا که نوبت نستن من بود صندلیم غش زده ، اگر من ایستاده نمایش را تماشا می کنم باسنی من حساب خوش اخلاقی و اخلاص من گذاشته شود .
- ملکه (پیش از اینکه دریافته / بکرار می کنم ، می خواهند او را بکشند ؟)
- منبع مذهبی (خیلی آندوهگین) اما ، خانم . . . (مکث) او مرده است .
 پیشخدمت اینهم خبر شد که به ملکه تان می دهید . (مثل اینکه با خودش حرف می زند .) فکر می کنم این دنیا به یک گرد گیری جدی احتیاج دارد .
- منبع مذهبی از صبح تا به حال در دعاهایم از بینوایی و بدبختی حرف می زنم ، حالا می فهمم که واقعا " حا داشته .
 ملکه (درحالی که به طرف برف خم می شود .) حقیقت دارد دختر

خانم ، که جز غم برای ما چیزی باقی نماند مو این اندوه بایستد
زینت و زیور ما باشد ؟

آرشیبالد و هنوز آراستن شما را به پایان نرسانده ایم . امشب هم آمده ایم
که درباره ی غم و اندوه شما کار کنیم .

حاکم (درحالی که مشت گره کرده اش را نشان می دهد و حرکتی برای
پائین آمدن می کند .) اگر من این اجازه را به شما بدهم .

پیشخدمت (او را می گیرد .) کجا می رفتید ؟

حاکم (پرخاشجویانه) برای خورد کردن سیاهان .

(همه ی سیاهان پائین صحنه ، هماهنگ شانه هایشان

را بالا می اندازند .)

آرشیبالد ساکت . (به تماشاچیان) ما امشب برای شما بازی می کنیم ،

اما برای اینکه نمایش ما را که لحظه ای پیش شروع شده ، در
صندلیهایتان با راحتی بنشینید و تماشا کنید ، برای اینکه مطمئن
باشید خطری نیست که چنین نمایشی در زندگی شیرین و با شکوه
شما نفوذ کند ، ما هنوز این ادب از شما آموخته را داریم که ارتباط
را غیر ممکن سازیم . فاصله ای که ما را از هم جدا ساختمازلی ست
و ما با خودنمایی ، رفتار ، و با گستاخیهایمان بیشترش خواهیم
کرد . زیرا ما نیز بازیگر هستیم . وقتی سخنرانی من اینجا تمام
شد ، همه چیز اینجا (با پایش با عصانیت خیلی شدید و
تقریبا " مثل یک اسب لگد می پراند .) اینجا ، در دنیای زیبای
مذمت و سرزگی اتفاق می افتد . اگر ما رشته های ارتباط را قطع
می کنیم تا قاره ای از صفحه ی روزگار محو شود ، آفریقا غرق
شود یا پرکشد . . .

(از چند لحظه ی پیش حاکم که کاغذی از جیبش

در آورده با صدای آهسته می خواند .)

چی . . . ؟ که آفریقا پرکشد . آیا این یک استعاره بود ؟

ملکه

حاکم

(درحالی که بلند تر می خواند .) وقتی که من شیرانه با زوبین های شما سوراخ سوراخ شوم و بر خاک بیفتم ، خوب نگاه کنید ، عروجم را خواهید دید . (با صدای رعد آسا) لاشه‌ی من بر زمین خواهد ماند اما روح و جسم در آسمان بالا خواهند رفت ...

پیشخدمت

(درحالی که شانه ها را بالا می اندازد .) نقشتان را پشت صحنه خوب یاد بگیرید . و اما راجع به آخرین جمله ، فکرمی کنم اشتباه است که آن را با لحن استیضاح آمیزی بخوانید .

حاکم

(به طرف پیشخدمت بر می گردد .) می دانم چه می کنم . (دوباره شروع می کند بخواندن) " شما مرا خواهید دید و از ترس خواهید مرد . ابتدا رنگتان خواهد پرید ، سپس خواهید افتاد و آنگاه خواهید مرد ... " (سپس کاغذی را که تا کرده است آشکارا در جیبش می گذارد .) این حيله ای بود تا به آنها بفهمانیم که ما ^{هم} لچیزی می دانیم . و ما می دانیم که آمده ایم در مراسم تشییع جنازه‌ی خودمان شرکت کنیم . آنها گمان می برند که مجبورمان کرده اند ، اما این از آداب دانی ماست که به کام مرگ فرو می رویم . خودکشی ما ...

ملکه

(درحالی که با بادبزنش حاکم را لمس می کند .) مقدمات کنار فوادم شده اما بگذارید این سپاه زنگی حرف بزند ، دهان گشاد بینوایش را ببینید که چگونه دهن دره میکند ، با آن صفهای مگی که از آن خارج میشوند ... (خم میشود و از نزدیک با دقت نگاه می کند) یا به آن هجوم می برند (به آرشیبالد) ادامه بده .

آرشیبالد

(بعد از آنکه به ملکه احترام می گذارد .) غرق شود یا پسر کشد . (درباریان خودشان را عقب می کشند مثل اینگونه پهنه ای به طرف آنها پرواز می کند .) ... ولی بهتر است کنارش بگذاریم . (مکث .) بیرون از صحنه ما جزوی از زندگی

شما هستیم... من آشپزم ، این خانم لباسشو است ، آقا طبیب می خواند ، این آقا کشیش است ، این خانم ... بگذریم . امشب همه ی کوشش ما صرف سرگرم کردن شما خواهد شد . می گفتم که ما یک زن سفید پوست را کشته ایم . زنک آنجاست . (تابوت وسط صحنه را نشان می دهد . همه ی درباریان با حرکت نمایشی اشکشان را پاک می کنند و هق هق گریه ی دردآوری سرمی دهند که سیاه پوستان با خنده ی ریز و گاملا " موزون خود به آن جواب می دهند .) ... فقط ما قادر بودیم این عمل را انجام دهیم چنانکه آنرا بطرز وحشیانه ای انجام داده ایم . و حالا گوش کنید ... (یک قدم عقب می رود .) گوش کنید ... آه ، داشتم فراموش می کردم بگویم چه دزدهائی هستیم ما که سعی کرده ایم زبان باشکوهتان را از شما بقاییم . چه دروغگوهای ، اسمهایی که من به شما داده ام همه قلابی هستند . گوش کنید ... (عقب می رود اما از لحظه ای پیش دیگر بازیگران به حرفهای او گوش نمی کردند . خانم فلیسیته زن سیاه پوست ۶۰ ساله ی با هیبت و وقار تا آخرین پله ی سمت راست بالا می رود ، در آنجا روی یک صندلی راحتی دسته دار درست مقابل درباریان می نشیند .)

به گلها ، به آن گلها دست نزنید .

بوبو

(یک گل زنبق بر می دارد که روی سینه اش بزند .) این گلها

برف

مال شماست یا مال زن مقتول ؟

گلها را برای بازی آنجا گذاشته اند ، البته چه کسی دوست ندارد که شما خودتان را گلباران کنید . زنبق را سرجایش بگذارید . یا گل سرخ را یا گل لاله را ،

بوبو

بوبو حق دارد . شما می خواستید از همه زیباتر باشید . هنوز

آرشیبالد

سیاه کردن صورتتان مانده .

- خوب ، هنوز که ... (گل را دندان می زند و تف می کند .)
 برف
 خشونت بیفایده است ، آشفالدانی هم نیست اینجا .
 آرشیبالد
- (برف گل را برمی دارد و می خورد . آرشیبالد
 دنبال برف می دود . برف خودش را پشت تابوت
 پنهان می کند . ویلاژ او را می گیرد پیش آرشیبالد
 می آورد . آرشیبالد می خواهد او را سرزنش کند .)
 برف
 (به ویلاژ) آژدان هم پیدا شد .
 آرشیبالد
 (به برف) رفتار لوس و بجگانه‌ی شما هیچ ربطی به آداب و
 رسوم ما ندارد . (درحالی که همه‌ی سیاه پوستان بی حرکتند و
 گوش می دهند آرشیبالد رویش را به طرف ویل دوسن نازر بر
 می گرداند .) و شما ، آقا ، اینجا زیادی هستید . وقتی همه
 چیز محرمانه است آدم باید گورش را کم کند ، بفروید ، بروید و
 به آنها خبر دهید . به آنها بگوئید که ما شروع کرده ایم . آنها
 باید کارشان را انجام بدهند همانطور که ما الان داریم انجام
 می دهیم . امیدواریم که همه چیز مثل همیشه روبراه باشد .
 (ویل دوسن نازر تعظیم می کند و از طرف راست
 می خواهد خارج شود اما ویلاژ دخالت می کند .)
 ویلاژ
 از آنجا نه بدبخت ، به شما گفته بودند که دیگر نیائید اینجا .
 شما همه چیز را بهم می ریزید .
 ویل دوسن نازر شری که ...
 آرشیبالد
 (حرف او را قطع می کند .) باشد بعد ، برو بیرون .
 (ویل دوسن نازر از طرف چپ صحنه خارج
 می شود .)
 برف
 (زنبق را تف می کند .) کاسه کوزه ها همیشه سرمن می شکنند .
 بوبو
 برای اینکه شما اسیر تمایلات ، خشمها ، بدخلقی ها ، کسالتها و
 بی میلیهایتان هستید ، در صورتی که حق چنین کاری را
 ندارید .

دارم . من به این همه با دید خاصی نگاه می کنم . زیرا بدون
وجود من ...
شما هم مثل دیگران ...
برف
تمایلاتم ، خشمهایم ، بدخلقی ها و بی میلیهایم هم استثنایی
هستند و کار شما را روبراه می کنند . و بدون حسادتم نسبت بدشما ،
ویلاژ ...
ویلاژ
(حرف او را قطع می کند .) همه ی ما می دانیم . این موضوع را
به قدر کافی تکرار کرده اید . درست قبل از مرگش . (با انگشت
ثبوت را نشان می دهد .) شما نسبت به او نفرت — مرگ آوری
داشتید . به این ترتیب فکر نمی کنم مرگش فقط این معنا را بدهد
که زندگی را از دست داده است . همگی با مهر و محبت مرگ او را
فراهم آورده ایم نه از روی عشق .

(مدت زیادی حق درباریان .)

برف
راستی ؟ بنابراین امشب به شما خواهم گفت ، به همه ی شما ،
که مدتهاست با نفرتی چنان سوزان سوخته ام که حالا به توده های
خاکستر تبدیل شده ام .
دیوف
ما چی ؟ ما به چی تبدیل شده ایم ؟
برف
با مثل من فرق می کند ، آقایان . نفرتی که شما برای او داشتید
رنگی از اشتیاق داشت ، یعنی رنگی از عشق ، اما من ، و آن خانمها
(زنهای دیگر را نشان می دهد .) ما ، زنهای رنگی جز خشم و
خروشان چه داشتیم . وقتی او کشته شد درما هیچ ترس و بیمی و
نیز هیچ محبتی برانگیخته نشد . ما خیلی خشک بودیم . بلکه
آقایان ، خشک . به خشکی پستانهای خانمهای پیر قبیلہ ی بامبارا ،
(ملکه ی کمربته قهقهه می زند . مبلغ مذهبی به او
اشاره می کند که ساکت شود . ملکه به آهستگی آرام

- می گیرد و دستمالش را روی دهانش می گذارد .)
- آرشیبالد (جدی) فاجعه در رنگ سیاه است . این رنگ سیاه است که شما آنرا گرمی خواهید داشت ، به آن خواهید پیوست و شایسته ی آن خواهید شد . آنچه باید به دست آورد رنگ سیاه است .
- برف (مجذوب) رنگ من . ولی شما خود من هستید . شما ، ویلاژ ، وقتی که دنبال او می رفتید ، به جستجوی چه بودید ؟ (تابوت را نشان می دهد .)
- ویلاژ باز دوباره سوء ظن های مسخره تان را شروع کردید . می خواهید جزئیات تحقیرهایی که او به من روا داشت برای شما شرح بدهم ؟ همین را می خواهید ؟ بگوئید ، همین را می خواهید ، نیست ؟
- همه (با فریادی وحشتناک) بله .
- ویلاژ زنگی ها ، شما خیلی زود سروصدا راه انداختید آنهم با ایــــن شدت . (نفس عمیقی می کشد .) امشب چیز تازه ای اتفاق خواهد افتاد .
- آرشیبالد شما حق ندارید هیچ چیز این مراسم را عوض کنید مگر ، البته ، جزئیات خشونت آمیزی جور کنید که به نمایش وزنی بدهد .
- ویلاژ در هر حال ، من می توانم مدت زیادی همه را توی شش و بشش قتل ، منتظر نگهدارم .
- آرشیبالد باید از من اطاعت کنید . متنی که با هم بررسی کرده و به توافق رسیده ایم باید اجرا شود .
- ویلاژ (طعنه آمیز و مزورانه) اما من آزادم که در بیان یا بازی تند یا کند عمل کنم . می توانم آهسته حرکت کنم ، نمی توانم ؟
- می توانم آه کشیدنم را زیاده تر یا طولانی تر کنم .
- ملکه (شادمان) چه جذاب ، ادامه بدهید ، جوان .
- قاضی قطعا " علیا حضرت موقعیتشان را از یاد برده اند .
- پیشخدمت من هم از او خیلی بدم نمی آید . (به ویلاژ) بچه زنگی جذاب ،

آهائیتان را زیاد و طولانی کنید .	
(به پیشخدمت) بس ، بهتر است به ما بگوئید وضع کائوچو در معاملات بورس چگونه است ؟	حاکم
(خبر دار می ایستد و در تمام مدتی که حرف می زند این حالت را نگه می دارد .) چهار هزار و پانصد ، (همه ی درباریان رو درهم می کشند .)	پیشخدمت
طلا چطور ؟	حاکم
اوبانگی شرقی ^۱ ۱۵۸۰ سنت الی آدیووا ^۲ ۱۰۵۰ ماکوپیا ^۳ ۲۰۰۲ مازائیتا ^۴ ۲۰۰۰۸	پیشخدمت
(همه ی درباریان دستها را بهم می مالند) (درحالی که ادامه می دهد .) ... آیا بلند یا زیاد آه کشیدن می تواند در وسط یک جمله یا یک کلمه به من استراحت بدهد ؟ وانگهی ، من خسته هستم . فراموش کرده اید من از لحظه ای پیش به واسطه قتلی که می بایستی قبل از ورود شما انجام دهم از پا درآمده ام . آخر من باید درهر نمایش یک جسد تازه برای شما فراهم کنم .	
(به فریاد) آه .	ملکه
(وحشیانه) این موضوع را به شما خاطرنشان کرده بودم .	قاضی
(با ظاهرسازی) بهتر است از اول آنها را محکوم نکنید . به حرفهایشان گوش بدهید ، آنها حضور ذهن فوق العاده دارند ، زیبائیشان اعجاب آور است . گوشتشان ثقیل تر است از ...	پیشخدمت
ساکت شو ، بچه ی لوس ، شما با این بیگانه پرستی تان مدتهاست که از دست رفته اید .	حاکم

1- Oubangui Oriental 1,580

2- Saint-Elie-à-Dieu-Vat 1,050

3- Macupia 2,002

4- M° Zaïta 20,008

دیوف (به آرشیبالد) واضح است که ما خواهیم توانست چندین بار همین مرده را مورد استفاده قرار دهیم . آنچه به حساب می آید حضور او در میان ماست .

آرشیبالد

و بوی گندش ، حضرت اسقف ؟

بوبو

(به آرشیبالد) حالا بوی گند شما را به وحشت می اندازد ؟

بوی گند است که از خاک آفریقایی من بر می خیزد . من ، بوبو ، می خواهم بر روی امواج سترگش دامن کشم . مگر بوی مردارش بر من بوزد . بیخود از خودم کند . (به درباریان) و تو ای نژاد پریده رنگ بی بو ، نژادی که از همهی بوکندها و طاعون باتلاقیهای ما محرومی ...

آرشیبالد

(به بوبو) بگذار ورتو حرف بزند .

ورتو

(با متانت) بهر حال باید محتاط بود . روز به روز نه تنها برای ویلاژ بلکه برای همهی شکارچی ها خطر بیشتر می شود .

برف

چه بهتر . امشب تمام خل بازیهای خود را نثار دادگاه عدالتی می کنیم که مخصوص ما به پا شده . چون ما برای این دادگاه کار می کنیم .

آرشیبالد

کافی است . (به ویلاژ) به من بگو ، ویلاژ ، این دفعه هم که اعلام خطری در میان نبود ؟ همه چیز رو براه بود ، نیست ؟ کجا پیداش کردید ؟

ویلاژ

چند لحظه پیش وقتی داشتیم می آمدیم به شما گفتم . آقای هرود آوانتور و من درست بعد از شام از کناره های رودخانه می گذشتیم . هوا خیلی ملایم بود . نزدیک پل متحرک پیرزن فقیری روی انبوهی از لباسهای کهنه و ژنده چمپاتمه زده یادراز کشیده بود . اما همهی اینها را قبلاً " برایتان تعریف کرده ام ...

بوبو

امیدوارم که پیرزن فقیر خودش را خوشبخت احساس کند . تشییع جنازه ی باسکوهی خواهد داشت .

آرشیبالد (به ویلاژ) اما باز هم بگو، آیا جیغ و داد کرد ؟
 ویلاژ ابتدا " . وقت نکرد . آقای هراند آوانتور و من مستقیم رفتیم طرفش .
 او خوابیده بود ، بیدار شد و نیم خیز کرد ، در سیاهی شب . . .
 بوبو و برف (باخنده) آه ، در سیاهی شب ؟

ویلاژ در سیاهی شب ، فکر می کنم که او ما را با پلیس عوضی گرفته بود .
 بوی گند شراب می داد ، مثل همه ی زنانی از این قماش که کنار
 رودخانه ولو هستند . آنوقت گفت : " من کار بدی نکرده ام . . . " بعد ؟
 آرشیبالد

ویلاژ مثل همیشه ، این من بودم که اول خم شدم . وقتی آقای هراند
 آوانتور دستهایش را گرفته بود من با دو دستم گلایش را می فشردم .
 اول یک کمی مقاومت کرد و بعد بالاخره به آن چیزی دچار شد که
 به آن تنگی نفس می گویند ، و بعد تمام شد . شاید به علت پوزه ی
 آن عجوزه ، که بوی تند شراب می داد ، یا شاید از بوی گند
 ادرارش و شاید هم به علت بوی کثافتش ، آقای هراند آوانتور
 نزدیک بود بالا بیاورد . اما زود خودش را جمع و جور کرد ، ما او
 را تا نزدیک کادیلاکمان بردیم و بعد توی یک صندوق گذاشتیم و به
 اینجا آوردیم .
 (سکوت .)

برف اما این بوی گند که بوی گندمانیست . . .
 (ویلاژ از جیبش یک سیگار در می آورد .)

بوبو حق با شماست . سیگار بکشیم .
 (به نظر می رسد مردان سیاه متوجه نشده اند .)

آرشیبالد همه یک سیگار دود کنیم ، دودش بدهیم .
 (همه ی مردان سیاه ، سیگاری از جیبشان در می آورند ،
 آتش بهم تعارف می کنند و به طور رسمی به یکدیگر
 سلام می دهند یا تعظیم می کنند ، سپس دور تابوت

دایره می زنند و دودها را به طرف تابوت می فرستند .
همه و وزوز می کنند درحالی که دهنهایشان بسته
است یک آواز خطبه مانند و پر طمطراق با این کلمات
شروع می شود . :

"... من گوسفند های سفیدم را دوست می داشتم ..."
(هنگامی که آواز خطبه مانند اجرا می شود درباریان به
آهنگ آن می جنبند .)

(به پیشخدمت) حالا دیگر آنها دارند دودش می دهند . این
کندوست ، این لانه ی زنبور است ، این تختخواب پوسیده ی موریانه
جوییده است ، این دخمه است ، این محل پنهان کردن یاغی
هاست... مرده ما ! آنها الان اورامی بزنند و می خورند . باید کبریتها
را از آنها گرفت .

حاکم

(همه ی درباریان در مقابل ملکه به زانو در می آیند ،
پیشخدمت چشمهای ملکه را بایک پارچه پاک می کند .)
دعا کنیم بانوی من . (به دیگران) همه در برابر این عذاب با
شکوه به زانو بیفتید .
آه . آه . آه .

مبلغ مذهبی

ملکه

اعتماد داشته باشید علیاحضرتا ، خدا سفید است .
مثل اینکه شما خیلی از خودتان مطمئن هستید ...
این زن صفت جوان اجازه میدهد ، اجازه می دهد که معجزه ی
یونانی اتفاق بیفتد ؟ از دوهزار سال پیش خدا سفید است .
بر سفره ی سفید غذا می خورد . دهان سفیدش را با حوله ی
سفید پاک می کند . گوشت سفید را با چنگال سفیدش برمی دارد .
(مکث .) او ریزش برف را نگامی کند ...

مبلغ مذهبی

پیشخدمت

مبلغ مذهبی

(به ویلاژ) بقیه را برایشان حکایت کن . موقع برگشتن
گرفتاری نمی نیامد که ؟

آرشیبالد

- ویلاژ بهیچ وجه . به علاوه ، من این را داشتم .
 (بعد از آنکه جعبه‌ی فلزی را با سرو صدا باز و بسته
 می کند طپانچه ای را نشان می دهد و آنرا روی جعبه‌ی
 واکسی می گذارد و طپانچه همانجا باقی می ماند .)
- ورتو (هنوز هم آرام) اما بالاخره ، گمان می کنید که این کارها مدت
 زیادی ادامه پیدا می کند ، اینها که در سپیده دم پیدا می شوند و
 حتی در عین روز در جاها و وضعیت های مشکوک ؟
 منظورت چیست ؟
- برف که یک زنگی قادر است یک زنگی دیگر را لو بدهد .
 ورتو برای خودت حرف بزن ، خانم .
 برف این فکر از آنچه می بینم و در روح من می گذرد ناشی می شود .
 ورتو من اسمش را وسوسه‌ی سفید ها می گذارم .
- حاکم (فاتحانه) من مطمئن بودم که بالاخره این موضوع اتفاق
 می افتد ، دیر یا زود آنها به این مسئله برمی خورند . فقط
 کافی است بهای آن را پرداخت .
- ملکه من جواهراتم را می بخشم . سردابهای من پر از صندوقهای
 مرواریدی است که به وسیله اینها در دریاها ی اسرار آمیزشان
 صید شده ، الماس ها ، طلا ، سکههایی که از زیر خاک و معادن
 عمیقشان درآمده . همه را به آنها می دهم ، همه را دور می ریزم .
 من چی ؟
- پیشخدمت برای شما پسرک شیطان ، ملکه تان خواهد ماند ، ملکه‌ای بدجنس ،
 ملکه سالخورده و ژنده پوش ، اما شایسته و بربرگ ،
 (به ملکه) اجازه می فرمائید ادامه بدهیم .
- آرشیبالد (به آرشیبالد) این شمائید که دست کشیده اید . بهما قول
 قاضی دادید که نمایش جنایت بدهید تا بتوانید شایسته‌ی محکومیتان
 باشید . ملکه منتظر است . عجله کنید .

آرشیبالد
قاضی

(به قاضی) هیچکس از خودش مایه نمی گذارد مگر ورتو ،
بسیار خوب اجازه بده ورتو مایه بگذارد ، ویلاژ مایه بگذارد .
(عصبی) زنگی ها ، هنوز وقتش نرسیده داستان را تعریف
کنم فقط باید به شما بگویم کماین زن سفید بود ، و به بهانه‌ی
بوی بدن ما از من فرار می کرد . از من فرار می کرد برای اینکه
جرات نداشت مرا تعقیب کند . آه ، دوران عجیبی بود ، وقتی که
زنگی ها و غزالها را شکار می کردند . پدرم برای من تعریف
می کرد که ...

آرشیبالد

(حرف / او را قطع می کند .) پدر شما ؟ این کلمه را دیگر
به کار نبرید ، آقا ، وقتی آن را ادا می کنید ، رنگی از ملاطفت
در صدایتان ظاهر می شود .

ویلاژ

می گوئی با چه اسمی آن نرینه را صدا بزنم که زنی زنگی را از پا
انداخت تا من از او پس بیفتم ؟

آرشیبالد

برایم فرقی نمی کند ، هرکار دلتان می خواهد می توانید بکنید .
فقط کلمات و جملاتی ابداع کن که به جای وصل کردن ، فصل
کنند . به جای عشق ورزیدن نفرت داشته باشید ، و آنوقت
شعر بسازید ، زیرا این تنها قلمروی است که به ما اجازه داده اند
از آن بهره برداری کنیم . برای سرگرمیشان ؟ (جمعیت
تماشاچی را نشان می دهد .) خواهیم دید . اشاره تان به بوی
گند ما عین درستی بود - بویی که با آن سگ‌هاشان رد ما را
در بوته ها می جستند . شما هم‌راحتان را درست رفته اید .
دماغتان را بالا بکشید و بگوئید که این زن (تابوت را نشان
می دهد .) می دانست که ما بوگندو هستیم . با ظرافت تمام
اقامه‌ی دعوی کنید . زیرک باشید و فقط از دلایل نفرت او استفاده
کنید . مواظب باشید به وحشی بودنمان ننازید ، مواظب باشید
خودتان را یک جانور بزرگ وحشی نشان ندهید . در آن صورت ،

امیالشان را وسوسه خواهید کرد ، بی آنکه حرمت شان را به دست آورید . که شما آن زن را کشته اید . شروع کنیم .

ویلارژ یک دقیقه صبر کنید . چه کلمه ای می توانم جای کلمه ی پــــدر بگذارم ؟

آرشیبالد اطناب مناسب است .

ویلارژ خیلی طولانی می شود .

آرشیبالد با طولانی کردن است که می توانیم زبانمان را به قدر کافی تغییر بدهیم تا بتوانیم خودمان را در آن بیچیم و مخفی کنیم وگرنه اساتید با ایجاز کلام اقامه ی دعوی می کنند .

بوبو من معمولاً " خلاصه می کنم .

آرشیبالد شما معمولاً " می خواهید دیگران پشت حرفهایشان مخفی شوند .

اما بوبوی عزیز ، شما هم مثل ما گوش تان را با نیلوفرهای آبی که به گرد ستونهای جهان می پیچند نوازش می دهید . ما باید از سرتا پایشان را افسون کنیم . بدینسان که زبان گلی رنگ را — که تنها عضو همچون گل ماست — ماهرانه ، در سکوت ، دور زن های زیبا ی بی تفاوتمان بیچیم . حالا این جمله بجاست ؟

ویلارژ جمله ی شما ؟

آرشیبالد احمق ، جمله ی شما . . . " زنی زنگی را از پا انداخت " و غیره . . .

همه تائید می کنند ؟ بجز برف — همچنان سرکش است ؟

برف (بابدخویی) اگر مطمئن بودم که ویلارژ زنگ را سقطش کرده

تا خودش را یک زنگی صورت دریده ی بوگندوی لب کلفت دماغ پهن ، خورنده و بلعنده ی پراشتهای سفیدها و دیگر رنگ ها ، یک عن دماغوی گنده بغل آروغ زن تف انداز سرفه کن گوزوی بزیر کن ، یک پای سفید لیس بی سرو پای مریض که عرق و چربی از او بیرون می زند و یک چلاق نوکر مآب جا بزند ، اگر من مطمئن بودم که او این زنگ را برای این کشته تا خودش را در شب محو کند . . .

- اما من می دانم که او آن زن را دوست می داشت .
 ورتو نداشت .
 ویلاژ نداشت .
 برف (به ورتو) پس فکر می کنید شما ، شما ، شما مطیع مورد علاقه اش هستید ؟
 آرشیبالد (جدی) برف .
 برف (به ورتو) گلگون شدن ، سرخ شدن از تاءثر ، از خجالت — کلمات شیرینی که هرگز برای ما به کار برده نمی شوند . وگرنه می دیدید گونه های ورتو از سرخی شعله می زد .
 ورتو من ؟
 بوبو چه می دانم ، یک کسی .
 (در این موقع همه ی مردان سیاه در طرف راست صحنه جمع می شوند . همه خاموشند و ویل دوسن نازر از راهرو وارد می شود و به آهستگی پیش می رود .)
 آرشیبالد (به ویل دوسن نازر نزدیک می شود .) خوب ، که اینطور ؟ تا به حال خبری شده ؟
 ویل دوسن نازر او رسید ، او را دستبند به دست آورده اند .
 (همه سیاهان در اطراف ویل و دوسن نازر جمع می شوند .)
 برف می خواهید چکار کنید ؟
 ویل دوسن نازر (خم می شود و طپانچه ی روی جعبه ی واگسی را برمی دارد .) قبل از هرچیز ، بازجویی ...
 آرشیبالد (حرف او را قطع می کند .) آنچه را بگو که باید بگویی . ما تحت مراقبت هستیم .
 (همه سرها را بلند می کنند و به درباریان می نگرند .)
 قاضی (فریاد زنان) چون خودتان را به شکل سگهای آموخته درآورد هاید ،

خیال می کنید حرف زدن بلدید و هنوز هیچ نشده معمـــــا
می تراشید .

(به قاضی) یک روز ...

ویلاژ

آرشیبالد (حرف ویلاژ را قطع می کند .) بیرش . در حال خشم تو هم به

خودت خیانت می کنی و هم به ما . (به ویل دوسن نازر) آیا

چیزی گفت که او را توجیه کند ؟ اصلا " هیچی گفت ؟

ویل دوسن نازر هیچی . می توهم بروم ؟

آرشیبالد هروقت دادگاه تشکیل شد برگرد و ما را خبر کن .

(ویل دوسن نازر از گروه جدا می شود و می خواهد

بیرون برود .)

دیوف (خجالتی) شما واقعا " تصمیم گرفتاید آن شیئی را با خودتان

ببرید ؟

(طپانچه ای را که ویل دوسن نازر در دست دارد

نشان می دهد .)

آرشیبالد (به دیوف ، با تندی) یک بار دیگر تذکر می دهم و مایلـــــم

بدانید که وقتتان را دارید تلف می کنید . دلایل شما شناخته

شده هستند . شما می خواهید ما را مجبور کنید که عاقل باشیم ،

مسالمت جو باشیم . ولی ما مصمم هستیم که کینه جو باشیم .

شما می خواهید از عشق حرف بزنید ، اینکار را بکنید زیـــــرا

گفتارهای ما در متن پیش بینی شده اند .

(بجز دیوف و ویل دوسن نازر ، همه با خنده ی

آهنگ دار و موزون می خندند .)

ویل دوسن نازر شما اشتباه می کنید که به او گوش نمی دهید ...

آرشیبالد (آمرانه) عزیمت کنید . به پشت صحنه برگردید . طپانچه

را با خودتان ببرید و وظیفه تان را انجام بدهید .

ویل دوسن نازر اما ...

ویلار (به میان حرف آنها می رود .) اما ندارد . از آقای ولینگتن اطاعت کن .

(ویل دوسن نازر تسلیم شده و می خواهد از طرف راست خارج شود اما ویلار دخالت می کند .)

ویلار از آنجا نه ، بدبخت .

(ویل دوسن نازراز چپ خارج می شود .)

بو بو آقای کشیش شما می خواستید حرف بزنید ، بگوئید ، نویست شماست .

دیوف آرشیبالد همه ی گفتار و رفتار من به نظر شما هذیانی می آید . می دانم . . . این موضوع را فراموش نکنید که ما باید شایستگی عتاب و سرزنش آنها را داشته باشیم و آنها را راهنمایی کنیم که بتوانند رایی را که محکوم مان خواهد کرد صادر کنند . برای شما تکرار می کنم ، آنها جنایت ما را می دانند .

دیوف با وجود این بگذارید به آنها به یک توافق برسیم ، پیشنهاد سازش بدهم .

آرشیبالد (عصبانی) باشد ، خواهش می کنم حرف بزنید آقای دیوف . چون ما با چشم های بسته ، دهانهای دوخته ، قیافه های سرد و بی روح سعی می کنیم تصویر صحرا را مجسم کنیم . ما خفه می شویم .

دیوف (خشمگین) آقایان ، آقایان ، خانمها ، نروید .

آرشیبالد (تسکین ناپذیر) ما خفه می شویم ، گورمان را کم می کنیم ، تا شما حرف بزنید .

دیوف اما بالاخره چه کسی به من گوش می دهد ؟ (درباریان قهقهه سر

می دهند .) شما ؟ این غیر ممکن است . (می خواهد بـ

سیاهان حرف بزند اما آنها چشمها و دهنهایشان را بسته اند

و دستهایشان را روی گوشهایشان گذاشته اند . / ببینم آقایان ،

دوستان من ، ما تنها به یک جسد تازه احتیاج نداریم . —
می خواستم که مراسم ما را درگیر کند ، اما نه با نفرت . . .

(طعنه آمیز و با صدایی خفه) . . . بلکه با عشق .

اگر ممکن باشد ، خانمها ، آقایان .

شما را بخصوص در عشقتان نسبت به ما درگیر کند .

آیا جدی حرف می زنید ، عالیجناب ؟

آنوقت ما قبول می کنیم به شما گوش بدهیم .

هرچند که بعد از این هیاهو . . .

(با یک حرکت دست دعوت به آرامش می کند .) می توانم توضیح

بدهم ؟ آرزوی نمایی داشتم که در روحهای ما تعادلی راجایگزین

کند تا به بدبختی و فقر ما ابدیت بخشد اما بصورتی موزون طوری

در ذهن ما پرورانده شود که (اشاره به جمعیت تماشاگر) آنها

جز زیبایی چیزی نبینند و ما را در آن باز شناسند و آنها را برای

عشق آماده کند .

(سکوت طولانی .)

(به آهستگی چشمهایش را باز می کند .) عبور از صحرا طولانی و

خسته کننده بود ، دیوف بیچاره ، لابد وقتی که هیچگونه اثری از

واحه پیدا نکردید رگهایتان را باز کردید تا جرعه ای خـون

بنوشید .

(بعد از آنکه سرفه می کند .) اسقف عزیزم بگوئید ببینم ، پس

نان فطیر چی ؟ بلی ، نان فطیر؟ آیا نان فطیر سیاه اختـراع

نخواهید کرد؟ و با چه می خواهید بسازید؟ نان زنجبیلیـسی ،

بگوئید؟ جالب است .

اما عالیجناب ، ما هزاران ماده داریم ، ما آنرا رنگ می زنیم .

یک نان فطیر خاکستری .

(توی حرفش می دود .) نان فطیر خاکستری را قبول کنید ،

زنگیها

دیوف

مبلغ مذهبی

پیشخدمت

قاضی

حاکم

دیوف

بوبو

مبلغ مذهبی

دیوف

حاکم

مثل اینکه نمی دانید چکار کنید ، قبول کنید و گرنه او مواد تازه و چیزهای عجیب و غریب جدیدی خواهد خواست .

دیوف (شکایت آمیز) سفید یکطرف ، سیاه طرف دیگر ؟

پیشخدمت (به دیوف) ممکن است محبت کنید و یادم بدهید ؟ چونکه

من عاقبت فهمیدن را انتخاب کرده ام . آن زنگی با طپانچه اش

کجا رفت همین الان ؟

آرشیبالد پشت صحنه . (به دیوف) و اینقدر ورزن . خدای مسن ،

گمان می کنم می خواهید ما را مسخره کنید .

دیوف (به آرشیبالد) ببخشید آقا ، عذر می خواهم . منم مثل شما

می خواستم از رنگم تعریف کنم . اما نیک سیرتی سفیده ها ،

سبک و تحمل ناپذیر ، همانطور که بر سر شما نازل شده بر سر من

هم آمده است . برشاندی راستم ، هوش و ذکاوتشان ، برشاندی

چپم تقوی و پرهیز کاریشان و هر وقت دستم را باز می کنم

صدقه هاشان ، در تنهایی زنگیانه ام منم مثل شما احتیاج

دارم طرح وحشی گریم را ستایش کنم ، اما من پیرم و فکـر

می کنم ...

بوبو چه کسی این را از شما خواست ؟ آنچه برای ما لازم است نفرت

است . افکار و عقایدمان از نفرت تراوش می کنند .

دیوف (طعنه آمیز) بوبو ، شما یک تکنیسین هستید ، اما ساده نیست

که آدم خودش را از لذت شیرین گناهکارانه ای که دلش

می خواهد محروم سازد . من خجالت کشیده ام از اینکه نخواهم

روح زیبا و با شکوهشان بیوسد ، اما ...

آرشیبالد اما بی اما ، و گرنه بروید بیرون ، و بدانید که خشم من بسازی

نیست .

دیوف از تو خواهش می کنم ...

آرشیبالد با من تو حرف نزنید . بخصوص اینجا . می خواهم آنچنان

ادب در نهایتش رعایت شود تا بصورت یک بار غول آسا درآید .
 ادب هم باید وحشت به وجود آورد . تماشاچیان ما را بدقت
 می نگرند . آقای محترم ، اگر شما قرار است پیش پا افتاده ترین
 عقایدشان را در بین ما بیاورید و مضحکه شان نکنید ، پس بروید
 گورتان را گم کنید .

برایش مطرح نیست ، امروز روز تعطیلش هست .

بوبو

هنوز هم که حرف می زند ، آهنگ صدایش مرا متاثر می کند .

ویلاژ

آفرین . من منتظر بودم که شما دخالت کنید . چونکه شما ، شما
 هم ، از این لحظه می ترسیدید . شاید بخاطر اینکه این عمل شما
 را برای مدتی از ورتو جدا می ساخت .

برف

(ناگهان) به شما گفتن چکار کنید . بگذارید ویلاژ از خود ش
 مایه بگذارد . ورتو از خودش مایه بگذارد .

حاکم

(سیاهان یک لحظه مشوش عقب می نشینند ، همدیگر

را نگاه می کنند ، سپس تسلیم می شوند .)

(به ورتو درحالی که با آه بسیار عمیق در مقابلش خم می شود .
 خانم ، من برای شما هیچ چیزی شبیه آنچه عشقش می نامند
 ندارم . آنچه در قلب من می گذرد خیلی اسرار آمیز است و رنگ
 پوستم در این مسئله هیچ به حساب نمی آید . وقتی من شما را
 دیدم ...

ویلاژ

مواظب باشید ، ویلاژ ، امیدوارم نخواهید زندگی بیرونی تان را
 در اینجا مجسم کنید .

آرشیبالد

(یک زانو بر زمین) وقتی من شما را دیدم ، کفش های پاشنه
 بلند به پا داشتید و زیر باران قدم می زدید . پیراهن ابریشمی
 سیاه ، جوراب سیاه ، چتر سیاه و کفشهای ورنی داشتید . آه ، اگر
 من در بردگی به دنیا نیامده بودم . هیجان خاصی به من
 دست داده بود ، ولی ما ، یعنی من و شما ، از کنار مردم درحاشیای

ویلاژ

دنیا هرکدام در جهتی دیگر راه می رفتیم . ما سایه بودیم یا عکسی
از موجودات نورانی . . . وقتی من شما را دیدم ، ناگهان ، فکر
می کنم در حدود یک دقیقه ، قدرتی یافتم که می توانستم هرچیز و
هرکسی را که شما نبود انکار کنم و به خیالات واهی بپردازم .
افسوس ، شانه هایم خیلی شکننده اند ، من نتوانستم محکومیت
جهان را تحمل کنم . و آنوقت از شما متنفر شدم . درست همان
موقع که حرکات و رفتار شما مرا بطور مبهم به پیش بینی عشق
واداشته بود ، عشقی که تحقیر انسانها را تحمل ناپذیر می کرد و
این تحقیر عشق مرا نیز تحمل ناپذیر کرد . دقیقا " می توانم بگویم
که از شما نفرت دارم .

(از لحظه ای پیش درباریان به حرکت درآمده اند .
به نظر می رسد که پیشخدمت در سکوت چند کلمه
در گوش حاکم داد می کشد و حاکم دستش را برای
شنیدن پیشخدمت روی گوشش پیاله می کند .)

(به درباریان) خواهش می کنم .	آرشیبالد
(فریاد زنان) مازائیتا ۲۰۰۱۰ .	پیشخدمت
قهوه ها ؟	حاکم
(همه ی درباریان به آنچه او می گوید خیلی دقیق هستند .)	پیشخدمت
آرابیکا اکسترا پریم ^۱ ۶۲۷ - ۶۰۸ ، روبوستا ^۲ ۳۲۷ - ۳۲۷	
کوپیلو ^۳ ۳۱۷ - ۳۱۵ .	
(سرش را که پائین آورده بود بلند می کند ، برای اینکه نقلش را از سر بگیرد .) . . . من نمی دانم که شما زیبا هستید یا نه . می ترسم که زیبا نباشید . فکر می کنید من از ظلمات ، از جرقه	ویلاژ

1- Arabica extra-prima	608-627
2- Robusta	327-327
3- Kouilou	315-317

پر سرو صدائی مثل شما ترس دارم ؟ ظلمت ، ای مادر با شکوه
 نژاد من ، غلاف کاملی که از شست پا تا پلکهایم را درخسود
 پیچیده‌ئی ، خواب طولانی که ظریف ترین فرزندان شما می‌خواهند
 در آن غوطه ور شوند ، من نمی‌دانم شما زیبا هستید یا نه اما ،
 ای شب سیاه یادی بودی ، شما افریقا هستید و من از شما منزجرم .
 از شما نفرت دارم که چشمان سیاهم را از ملاطفت پر می‌کنید .
 از شما منزجرم چون مرا مجبور کرده‌اید که اینکار سخت را انجام
 دهم کاری که من و شما را از هم جدا می‌کند و باعث نفرت من از
 شما می‌شود . کمترین چیزها برایم کافی خواهد بود تا چهره ،
 جسم ، قلب و حرکاتتان دوباره مرا به لرزه اندازد . . .

مواظب باشید ، ویلاژ !

آرشیبالد

(به ورتو) اما من از شما نفرت دارم . (به دیگران) اما
 بگذارید به او و شما همه دردهایی را که تحمل می‌کنم بگویم .
 اگر عشق ورزیدن برای ما مردود است ، می‌خواهم بدانید . . .
 ما قبلاً " می‌دانستیم . ما هم زنگی هستیم . ولی ما برای
 مشخص کردنمان استعاره هایمان را با عمق شبانه ، و ستارگان
 نمی‌آرئیم ، بلکه دوده ، واکس ، زغال ، قیر ، برای ما
 کافیست .

ویلاژ

بوبو

او را از مختصر آزادی محروم نکنید . اگر غم و رنجش بی‌نهایت
 است بگذارید با حرف زدن کمی تسکین یابد .

دیوف

تسکین یابم ؟ بخاطر می‌آورم از وقتی رنج من شروع شد که
 این جسم بزرگ درخشان را که زیر باران قدم می‌زد دیدم .
 آب روی پاهایش جریان داشت . . .

ویلاژ

پاهای سیاهش . روی پاهای . . . سیاهش .

بوبو

زیر باران . ورتو زیر باران به جستجوی مشربهای سفید قدم
 می‌زد . شما این را می‌دانید . نه ، نه ، برای ما عشقی وجود

ویلاژ

- نخواهد داشت . (تردید می کند .)
- ورتو
حاکم
تو می توانی حرف بزنی ^{ولی} در هر فاحشه خانه ای زن سیاهی هست .
(بعد از آنکه گلوییش را صاف می کند .) در فاحشه خانه ، پناه ه
بر خدا . در فاحشه خانه ، پناه بر بیست خدا . من گروهم را هر
روز شنبه قیمه قیمه می کنم . مرده شور کوفت و سفلیس را ببرد .
گروه باید آنقدر کار کند که افلیج و لنگی از اینجا برود . در فاحشه
خانه ، پناه بر خدا .
- (در باریان کف می زنند . حاکم سینه جلو می دهد و
به خود می بالد .)
- ورتو
پس باید بدانید که مراسم امشب خیلی کمتر از مراسمی که ده بار
در روز ترتیب می دهم یا در آن شرکت می کنم در من تاثیر کرد .
من تنها زنی هستم که تا نهایت شرمساری و انفعال پیش می روم .
پای زندگیتان را به وسط نکشید .
- آرشیبالد
ورتو
(با طعنه) مثل اینکه به نازک طبعی که از سفیدها گرفته اید
مبتلا هستید . یک فاحشه تو ذوقتان می زند .
- بوبو
بله ، اگر آن زن در زندگی واقعی هم فاحشه باشد . ما اینجا
نیامده ایم که رنج ها و بیزاری های شخصی شما را بشناسیم .
این به خود شما مربوط است . . . در اطاق خوابتان .
- ویلاژ
آرشیبالد
این مراسم مرا رنج می دهد .
ما را همینطور . به ما گفتند که ما بجههای بزرگی هستیم . در
این صورت ، کدام قلمرو برای ما باقی می ماند ؟ تاثیر . ما بازی
می کنیم تا در آن منعکس شویم ، تا خودمان را مثل یک نرگس
سیاه بزرگ که کم کم در آب اطرافش محو می شود ببینیم .
- ویلاژ
آرشیبالد
من نمی خواهم محو شوم .
تو هم مثل دیگران ، از تو چیزی جز کف خشم باقی نمی ماند ،
چون آنها ما را تا حد یک تصویر تحلیل می برند و در آن غرق

می کنند ، پس بگذار این تصویر ، آنها را به دندان قروچیه
بیاندازد .

ویلاژ

آرشیبالد

جسم می خواهد زنده بماند .
درمقابل چشمانشان تو یک شب می شوی و بعد آنها را تسخیر
می کنی .

ویلاژ

آرشیبالد

من ورتو را دوست دارم . او هم مرا دوست دارد .
اوه ، بله ، شاید . او از تو قوی تر است . برایش پیش آمده که بر
سفیدها غلبه کند - اوه ، می دانم ، با آن پیچ و تاب ناچیز
ولسی سحرآمیزش . اما باز هم برای غلبه بر آنها . بنابراین
او می تواند همه‌ی آنچه که بیش از هر چیز به عشق می ماند یعنی
محبت را برایت بهارمغان آورد . در بغلش ، در میان بازوهایش ،
تو بچه اش خواهی بود ، نه معشوقش .

ویلاژ

آرشیبالد

(خیره سرانه) من دوستش دارم .
فکر می کنی که دوستش داری . تو یک زنگی و یک بازیگری .
هیچکدام از این دو ، نه بازیگر و نه زنگی ، عشق رانمی شناسد .
بنابراین امشب - اما فقط همین امشب - با توجه به اینکه ما زنگی
هستیم ، از بازیگری دست بر می داریم . ما بر روی این صحنه
به محکومینی می مانیم که احتمالا " در زندان بازی محکوم بودن
را در می آورند .

ویلاژ

ما نمی خواهیم به هیچ چیز محکوم باشیم . ورتو همسر من
خواهد بود .

آرشیبالد

خوب ، پس بروید کم شوید . برو . او را با خودت ببر . برو پیش
آنها . (تماشاگران را نشان می دهد .) ... اگر تو را
بپذیرند . اگر شما هردوتان را بپذیرند و اگر تو موفق بشوی
دوستی آنها را جلب کنی ، برگردو به من خبرده . اما بهتر است
اول رنگتان را پاک کنید . بروید کم بشوید . برو پیش آنها .

بروید پائین و تماشاگر باشید . ما به وسیله این (تابوت را نشان می دهد .) نجات پیدا می کنیم .

پیشخدمت

(با لحنی متظاهر و نرم) و اگر ، آقایان ، یک شب زیبای تابستانی کسی که به تور شما می افتد و با خود می آورید مردی باشد صحنه‌ی فریب را با چه چیزی عوض می کنید ؟ آیا تا به حال یک نجار را با اره اش گیر انداخته اید ؟ یا یک ملوان با بلم و کلید پشت بندهای سد و بادبان سفید پهن اش ؟

بوبو

(با گستاخی بیش از حد) آری ، چنین وضعی برایمان پیش آمده . ما خواننده‌ای جذاب را که به پیسی و فراموشی افتاده بود ، بسته بندی شده در صندوقی پیدا کردیم . آنجا ، (تابوت را نشان می دهد .) قبل از آنکه جلوی چشمان توده‌ی مردم کشته شود بی نهایت خوشحال بود از اینکه برای مراسم مثل یک ژنرال حاکم به او لباس پوشانده بودیم . مراسمی که دیشب برگزار شد ، خانمها ، آقایان ، او را به اطاق زیر شیروانی فرستادیم ، هنوز هم همانجاست . (درباریان را نشان می دهد) به این ترتیب زیر ضربه‌های ما یک پیرزن درمانده‌ی محجوب ، یک نامه رسان ، یک شیر فروش ، یک زن جوراب باف ، یک محضر دار . . . به خاک افتاده اند .

(درباریان ترسیده خود را عقب می کشند .)

پیشخدمت

(اصرار می ورزد .) و اگر در شبی که از آن حرف می زنید جز یک پسر بچه‌ی چهار ساله که از خرید شیر برگشته کسی وجود نداشت ؟ مواظب جوابهایتان باشید و به زحمتی که من به خودم می دهم که شما را انسان فرض کنم . فکر کنید . . .

بوبو

خوب . معلوم است ، وقتی خیلی شیر بخورد چه حالی می شود . و اگر ما یک پسر بچه پیدا نکردیم ، یک اسب پیر ، یک سگ ، یک عروسک می تواند منظور ما را تامین کند .

- ویلارژ
آرشیبالد
ویلارژ
- بنابراین ماهواره در رویای قتل و آدمکشی هستیم؟
همیشه . و بروگم شو .
(به ورتو ، اما مردد .) بیا ، دنبالم بیا .
(حالت پائین رفتن به طرف سالن را به خمود
می گیرد .)
- آرشیبالد
- (آنها را می گیرد) نه ، نه ، لازم نیست ، برای اینکه ما روی
صحنه هستیم ، جایی که همه چیز در آنجا نسبی است ، کافی
است عقب تر بروم تا موفق شوم تجسم تأتری شما ها را که از من
دور می شود به ذهن بیاورم . من می روم ، و برای شما آقای
بدجنس بقدر کافی طناب می گذارم تا خودتان را دار بزنید ،
شما را با این زن تنها می گذارم تا هر غلطی می خواهید بکنید .
ما ، برویم .
- (آرشیبالد ، بوبو ، برف ، دیوف ، فلیسیته دور
می شوند در حالی که با دستهایشان صورتشان را پنهان
کرده اند روی بر می گردانند . در همین هنگام ،
حدود ده بازیگر با ماسکهای سفید در اطراف
درباریان ظاهر می شوند .)
- ویلارژ
ورتو
ویلارژ
ورتو
- (به ورتو) دوستت دارم .
ویلارژ ، بیا قاطی نکنیم .
دوستت دارم .
این حرف گفتنش خیلی آسان است ، خیلی ساده است که بس
داشتن احساسی تظاهر کنی بخصوص که این احساس تا حد یک میل
بیشتر نباشد . اما تواز عشق حرف می زنی و فکر می کنی ما تنها
هستیم . آنجا . نگاه کن .
(درباریان را نشان می دهد .)
- ویلارژ
- (ترسیده) اینهمه آدم .

- ورتو تو اصرار داشتی که تنها باشی .
- ویلاژ (بیش از پیش عصبانی) اما بدون آنها ، آرشیبالد ! (داد می‌گشت .) آرشیبالد ! بویو ! (همه خوشترد باقی می‌مانند .) برف ! (به طرف آنها می‌دود اما هیچکس تکان نمی‌خورد . به طرف ورتو بر می‌گردد .) ورتو ؟ آنها نمی‌روند ؟
- ورتو نترس ، تو می‌خواستی مرا دوست داشته باشی ، تو می‌گفتی که همه را ترک می‌کنی برای ...
- ویلاژ من نمی‌دانم که چنین قدرتی را خواهم داشت . حالا که آنها آنجا هستند ...
- ورتو (دستش را روی دهان ویلاژ می‌گذارد . ساکت باش . اول همدیگر را دوست بداریم . اگر تو قدرتش را داری ، (اما درباریان به نظر می‌رسد که به هیجان آمده‌اند ، بجز ملکه که چرت می‌زند . درباریان پا هایشان را به زمین می‌کوبند و به حرکت در می‌آیند و با دستهایشان بشکن می‌زنند .)
- حاکم خدای من ، الان می‌روند هرچه آنجا هست روی زمین بریزند ، باید مانع ادامه‌ی این کار شد . باید جلوی آنها را گرفت ، (به ملکه) خانم ، خانم بیدار شوید .
- قاضی ملکه خوابش برده . (انگشت روی دهانش می‌گذارد .) خیالاتی به سر دارد . چه خیالاتی ؟ پنجره‌های مزین به شیشه‌های الوان کلیسای شارتر^۱ و بقایای آثار قوم سلت ؟
- حاکم خدای من ، بیدارش کنید ... مثل سرباز خانه‌ها ، سقلمه‌اش بزنید
- قاضی شما دیوانه‌اید . و چه کسی خیالات به‌افد ؟ شما ؟
- حاکم (حیران) من هرگز نتوانسته‌ام .

پیشخدمت من هم هرگز نتوانسته ام . بخصوصی در حالت ایستاده چون در واقع هیچکس صدلی مرا ندیده . وانگهی یک صدلی ساده‌ی حصیری بیش نبود .

مبلغ مذهبی (به ستوه آمده) صدلی من هم نیست . هرچند که اسقف اعظم باشم باید سر پا بمانم . با وجود این باید آنها را از ادامهاینکار باز دارم . گوش کنید ...

(در پائین ، ویلاژ ورتو که داشتند بی صدا حرف می زدند ، صدایشان را بلند می کنند .)

ویلاژ رنگ ما لکه‌ی سرکه نیست که صورتی را لک بکند ، صورت ماشفالی نیست که هرچه را می بیند ببلعد ... (درحالی که داد می کشد) ... من زیبا هستم و تو قشنگی و ما همدیگر را دوست داریم . من قوی هستم . اگر کسی به تو دست بزند ...

ورتو (مرتعش) خیلی خوشحالم می کند .

(ویلاژ با حالت مبهوت و حیران می ایستد .)

حاکم (به درباریان) حرفهای آنها را می شنوید ؟ باید دخالت کرد . همین حالا . ملکه باید حرف بزند . خانم ، از تخت خواب بپائید پائین . (با دهانش صدای شیپور بیدار باش درمی آورد .) بیدار باش .

(قاضی ، مبلغ مذهبی و پیشخدمت که روی ملکه خم

شده اند بلند می شوند ، متأسف .)

مبلغ مذهبی شکی نیست که خوابیده‌است ، خورخور می کند .

حاکم خوب ، پس این صدای بلند صدای چیست ؟ من گوش می دهم .

(یک لحظه سکوت .)

ورتو (آهسته ، مثل کسی که خواب آلوده است ^۱) من ملکه‌ی غربی

۱- در تئاتر لوتس ، هنر همیشه ها را بلن طوری در صحنه قرار داده است که ورتو درست بالای سر ملکه قرار می گیرد و بلن در این مورد حق داشته است . ژان ژنه

هستم ، به رنگ پریدگی گل سوسن . نتیجه‌ی با ارزش قرن‌ها کار و مشقت برای چنین معجزه‌ای . در چشمان شما و برای روح‌توان بی‌آلایش و نرم و شیرینم (در باریان به دقت گوش می‌دهند .) خواه در کمال سلامت باشم و درخشنده و سرخ و سفید مثل گل سرخ و خواه ضعف و بی‌حالی مرا تحلیل ببرد ، من سفیدم . اگر مرگ مرا به سکون محکوم کند ، مرگ من در پناه رنگ پیروزی خواهد بود . ای رنگ پریده‌های شریف ، شقیقه‌های من ، انگشتانم و شکم را رنگ کنید . چشم من ، ای زنبق سایه‌نشین ، زنبق آبی رنگ ، زنبق یخچالی ، بنفشه ، گل معطرزرد ، تنباکو ، چمن انگلیسی ، چمن نرم‌اندی ، به وسیله شما ، ولی چه می‌بینم ؟ (ملکه که بالاخره بیدار شده با حالتی متحیر و هاج و واج شعر را گوش می‌دهد . سپس همزمان با ورتو شروع می‌کند به نقل کردن .) . . . من سفیدم ، این شیر است که مظهر من است ، گل سوسن است ، کبوتر سفید و آهک زنده و روشنایی ضمیر است ، لهستان و عقابش و برفش . برف . . .

ویلاژ

(ناگهان با لحن شاعرانه) برف ؟ اگر بخواهید ، ای نیزه دار در من فرو کن . با مختصر رد پایی که بر روی برگ‌ها به جای می‌گذارم تمام کوه‌ی زمین را خواهم پیمود . علیه این توده‌ی متحرک شب قدم خواهم زد . خشمگین ، اما احترام آمیز . خورشید می‌تابید . ای انوار خورشید ، شما از وحدانیت ظلمانی من عبور نکرده‌اید . من عریان بودم .

ورتو و ملکه

(با هم) . . . این بی‌گناهی است و صبح .

ویلاژ

سطوح بدن من همچون آیین‌های محدبی بود و همه می‌آمدند در آن انعکاس تصویر خود را می‌دیدند . ماهیها ، گوزنها ، خنده‌ی پلنگها ، نی‌ها . برهنه ؟ یا شانه‌ام پوشیده بود از یک برگ ؟ نرینگیم آراسته به خزه‌ها . . .

- ورتوو ملکه (با هم) ... تنها زیر بغلم کمی سایه باقی مانده است ...
- ویلاژ (با هذیانی رو به فنونی) ... از خزه یا از گیاه آبی ؟ من آواز نمی خواندم ، نمی رقصیدم . ایستاده ، شاهانه و در یک کلام ، یک دست به کمر ، می شاشیدم . آی . ایه . ایه . لابلای بوته های پنبه خزیدم . سگها رد پای مرا بو کشیدند . من زنجیرها و مچهایم را گاز گرفتم . بردگی به من رقص و آوازآموخته (تنها) ... یک حلقه ی زیر چشم ، کبود ، تقریبا " سیاه " ، تمام گونه ی مرا فرا گرفته ، شب ...
- ویلاژ من در خن کشتی برده فروشان مرده ام ... (ورتو به او نزدیک می شود .)
- ورتوو ملکه من ترا دوست دارم .
- ویلاژ زمان درازی ست که دارم جان می کنم .
- ملکه (ناگهان بیدار شده) بس . ساکت شان کنید . آنها صدای مرا دزدیده اند . کمک ، کمک ...
- (ناگهان فلیسیته بلند می شود . همه او را نگاه می کنند ، ساکت می شوند و به او گوش می دهند .)
- فلیسیته داهومی ها ^۱ . . . داهومی ها . . . کمک کنید . زنگی های سراسر جهان ، بیایید . وارد شوید . اما برمن ، فقط برمن با همه تان مرا بینارید . بیایید همدیگر را هل بدهید ، به هم تنه بزنید . از هرکجا که می خواهید نفوذ کنید . دهن ، گوش ، یامخزین من . این گوش ماهیهای پهن و افتخار نژاد من . دالانهای تاریک ، تونلها ، غارهای دهانه گشادی که در آنجا قشون بزرگ سرما خورده ها در استراحتند . غولزنی یا سرپس افکنده ، من منتظر همه ی شما هستم . برمن وارد شوید شمتوده ها

نام کشوری در غرب آفریقا در کنار خلیج گینه 1- Dahomey

- و برای امشب ، تنها امشب قدرت و عقل من باشید .
 (دوباره می نشیند و گفتگو ادامه می یابد .)
- ملکه (با طمطراق ولی تقریباً " عاجز) آریان ، خواهرم ، از چـه
 عشقی ، من می میرم
- پیشخدمت خانم می میرد .
- ملکه هنوز نه . به من کمک کنید دختران با کره پارته ثون^۱ ، فرشته‌ی
 سر در بزرگ کلیسای ریمر^۲ ، ستونهای والرین ها ، موسه^۳ ،
 شوپن^۴ ، و نسان دندی^۵ ، آشپزی فرانسوی ، سرباز گمنام ،
 تصنیف تیرولین ، اصول دکارتی ، ابیات حماسی ، شقایق ها ،
 بنفشه ها ، ای قهوه ای شده از طنازی ، باغهای کشیشان . . .
- همه درباریان خانم ، ما اینجا هستیم .
- ملکه آه ، شما حالم را جا می آورید . خودم را رها شده احساس می کردم
 داشتند اذیتم می کردند .
- قاضی به ، هیچ ترس نداشته باشید . قوانین ما هنوز برقرارند .
- مبلغ مذهبی (به ملکه و به طرف او رو کرده) صبور باشید ، چند دقیقـه
 بیش نیست که ما وارد این احتضار طولانی شده ایم و همین آنها
 را سر به راه کرده است . چهره‌ی شایسته ای نشانمان بدهیم .
 برای خوشایند آنهاست که ما داریم می میریم .
- ملکه نمی توانید برای رسیدن به اوج کمی عجله کنید؟ من خسته
 شده ام و بوی گلد آنها مرا خفه می کند . (خود را به بیحالی
 می زند .)

1- معبدی در یونان قرن ۵ ق-م Parthénon
 2- کلیسای بزرگی در بلژیک Reims
 3- شاعر قرن ۱۹ فرانسه Musset
 4- آهنگساز و پیانیست لهستانی قرن ۱۹ Chopin
 5- آهنگساز فرانسوی اوایل قرن ۲۰ Vincent d'Indy

- مبلغ مذهبی غیر ممکن است. آنها همه‌ی جزئیات را، نه مطابق با قدرت خودشان، بلکه مبتنی بر تحلیل قوا و ضعف ما، طرح کرده‌اند.
- ملکه (با صدایی مرده وار) و ما هنوز خیلی سرزنده هستیم، اینطور نیست؟ معذالک این تمام خون من است که دارد می‌میرد.
- (در این لحظه آرشیبالد، دیوف، برف و بوبو بلند می‌شوند و نزدیک ویلاژ می‌روند.)
- آرشیبالد ویلاژ، برای آخرین بار تمنا می‌کنم...
- ویلاژ برای آخرین بار؟ امشب؟ (ناگهان مصمم) باشد، امشب، برای آخرین بار، اما باید به من کمک کنید، کمک خواهید کرد؟ باید کمک کرد. شما کمک خواهید کرد؟
- برف اول من، برای اینکه حوصله‌ام از بزدلی شما سرآمده، (درحالی‌که تابوت را نشان می‌دهد.) این منم که اوراکشتم آنوقت شما مرا محکوم می‌کنید.
- ویلاژ این قتل برای شما گران تمام شده.
- برف شما چه می‌دانید؟ شما توی باغ قایم شده بودید و زیر درختهای اقا قیا منتظر بودید. شما، از کجا شما توانسته بودید تردید مرا ببینید؟ وقتی هنگام طلوع آفتاب گلها را می‌جویدید من او را بدون اینکه بخودم تردید راه دهم سربریدم.
- برف بلی، اما از وقتی که او را کشته‌اید از او با محبت حرف می‌زنید.
- ویلاژ از او، نه، اما از رفتار خودم...
- برف شما دروغ می‌گویید.
- ویلاژ شما مرا دوست دارید.
- (همه‌ی گروه از این لحظه به بعد با جوش و خروش حرکات بیش از پیش هذیان گونه‌ای دارند.)
- برف شما دروغ می‌گویید، آقای محترم. وقتی شما از آن زن حرف می‌زنید آنچنان ملاطفت و مهربانی و اندوه‌ناک‌انگیزی بر روی

لبان کلفت و چشمان بیمار گونه‌ی شما ظاهر می شود که من با یک
نظر می بینم و ظهور درد غربت را در چهره تان تشخیص می دهم
نه حالت شما موقعی که از پیراهن آبی به بالا برگشته اش حرف
می زدید و آنرا برای من توصیف می کردید ، نه خشم شما در موقع
توصیف دهان و دندان هایش ، نه مقاومت گوشتش در برابر چاقو ،
نه اغراق گوئیهای پلک چشم پریده رنگش ، نه حالت تهوعی که
در موقع مجسم کردن سقوط بدنش بر روی قالی به شما دست
می داد

ویلاژ

دروغگو .

برف

. . . نه بدبختی ما وقتی به رنگ پریده اش فکر می کردیم ، نه
ترس شما از پلیس وقتی قوزک پایش را تشریح می کردید . شما از
یک عشق بزرگ حکایت می کردید . عشقی که از سرزمین دور ،
از اوبانگی^۱ یا از تانگانیکا^۲ آمده . عشق بزرگی که آمده بود ،
اینجا بمیرد ، قوزک پاهای سفیدها را بلیسد . زنگی شما عاشق
بوده اید . مثل یک گروهبان در یک کشور مستعمره .

(خسته و درمانده بر زمین می افتد . اما بوبو و
آرشیبالد او را بلند می کنند . بوبو با کف دست به
او ضربه ای می زند .)

بوبو

(سر برف را طوری می گیرد ، انگار برف دارد استفراغ می کند .)
ادامه بدهید ، دلتان را خالی کنید . خالی اش کنید . خالی اش
کنید .

(ویلاژ بیش از پیش عصبی می شود .)

برف

(مثل کسی که فحشهای دیگری جستجو می کند و می خواهد آنها
را همراه سکسکه استفراغ کند .) قسم بخورید . که مثل دیگران

1- Oubangui

2- Tanaanaika

که خانواده، شهر، مملکت، نام خانوادگی عوض می کنند،
خدایان عوض می کنند، قسم بخورید که شما بر این عقیده
نبوده‌اید که برای به دست آوردنش رنگ عوض کنید. اما وقتی با
همه‌ی سعی تان نتوانستید به سفید شاهانه برسید، هوای پوست
سبز به سرتان زد: آن زن هنوز برایتان باقی مانده است.

ویلاژ

(انگار به ستوه آمده) شما از این موضوع هیچ نمی فهمید.
برای اینکه او را عاشق کنم و جلبش کنم می بایستی پرواز شب
زفام را برقصم. بالهای سخت حشره‌ای من بهم می خوردند.
در پایان، مرده بودم. کاملاً "واداده بودم. جسم را رها
ساخته بودم. وقتی بعد از رقص استراحت می کردم شاید او
وارد شد یا شاید هنگام رقص من، نمی دانم.

برف

بنابراین اعتراف می کنی.
نه، اصلاً. من فقط می دانم که او را کشته‌ام، چونکه او آنجاست.
(تابوت را نشان می دهد.) من فقط می دانم یک شب که برای
شکار سفید پوست به کوچه آمده بودم، این زن را که کشته‌ام برای
شما آورده‌ام.

ویلاژ

(اما همه سر بر می گردانند، خانم فلیسیته از تختش
با طمطراق و شکوه پائین می آید به تابوت نزدیک
می شود. خم می شود و چند دانه زیر ملافه می گذارد.)

از حالا.

بوبو

شما می دانید که من زور تپانش نمی کنم. با وجود این بهتر است
مواظبش بود که زیاد تحلیل نرود.

فلیسیته

و راستی، چی بخوردش می دهی؟ برنج؟

دیوف

گندم. (درسکوت، سر جایش بر می گردد.)

فلیسیته

راستی، خیلی وقت‌است که دیگر به آقای دیوف نمی پردازیم.
نگاهش کنید، چطوری جا خوش کرده. اگر دروغ نگویم راحت

بوبو

- راحت است .
- دیوف (ترسان) خانم ...
- بویو چی ، خانم ؟ خانم خودتی ، چشمش برق می زند . آیا حالا سینه‌ی شهوت انگیزش را که آرزوی هر زنگی است می بیند ؟
- دیوف (وحشت زده) خانم . بویو . من اشتباه کردم که امشب آمدم . بگذارید بروم . این ویلاژ است که باید حساب پس بدهد . این ویلاژ است که باید هلش داد .
- آرشیبالد ویلاژ ، حسابش جداست . جنایتش او را نجات می دهد . اگر او جنایت را با نفرت انجام بدهد ...
- ویلاژ (نعره زنان) اما این کار بدون نفرت ممکن نیست . در آن شکی دارید ؟ مگر همه زده به سرتان ؟ بگویید آقایان ، خانمها ، مگر شما دیوانه اید ؟ آن زن ایستاده بود ، عقب پیشخوانش . (سکوت طولانی . بنظر می رسد که همه‌ی بازیگران به لبان ویلاژ آویخته شده اند .)
- برف شما اول گفته بودید که پشت چرخ خیاطی اش نشسته بود .
- ویلاژ (کلافه از اینکه به مانع برخورد کرده است .) آن زن ، پشت پیشخوانش ایستاده بود .
- (همه گوش به زنگ می شوند .)
- بویو بسیار خوب ، چه می کرد ؟
- ویلاژ زنگی ها ، تمنا می کنم . او ، ایستاده بود ...
- آرشیبالد (جدی) من به شما دستور می دهم تا رگهایتان سیاه باشید و در آنها خون سیاه حمل کنید . بگذارید افریقا در آنها جریان داشته باشد . بگذارید زنگیان همدیگر را زنگی کنند . بگذارید تا حد دیوانگی در آنچه که محکومشان می کنند ، در آبنوشان ، در بوی گندشان ، در چشم زرد ، در ذوق آدمخواریشان سماجت کنند . بگذارید نه تنها خودشان را بخوردن سفیدها راضی کنند ،

بلکه همدیگر را هم بیزند و بخورند . بگذارید دستور های طبخ
برای استخوانهای ساق پا ، کاسه های زانو ، زیر زانو ها ، لبهای کلفت ،
چه می دانم ، سوپهای ناشناخته ، سسکه ها ، آروغها ، گوزها که
موسیقی جاز پر سرو صدایی راه می اندازد ، یک نقاشی ، یک رقص
جنایتکارانه ، اختراع کنند ، اگر چیزی به احترام و ملاحظه می ما
عوض می شود ، زنگی ها ؛ نباید بخاطر چشم پوشی باشد ، بلکه
باید بخاطر وحشت باشد . (به دیوف) و شما ، آقای اسقف
اعظم ، بخاطر آن که عیسی بر صلیب مرده است ، باید شما تصمیم
بگیرید . (به ویلاژ) راجع به ویلاژ بهتر است که همانطور به
زبان بازی خودش ادامه دهد . آن زن ، بنابراین پشت پیشخوانش
ایستاده بود . و چکار می کرد ؟ چه می گفت ؟ و شما ، برای ما چه
کرده اید ؟

(اشاره به آرشیبالد) آن زن آنجا بود ، جایی که شما هستید .

(درحالی که عقب عقب می رود) نه ، نه ، من نه .

(درحالی که جلوی تابوت می رقصد) خوب ، پس کی ؟ (هیچکس
جواب نمی دهد .) خوب ، پس کی ؟ شما می خواهید که تابوت
را باز کنم و با مرده او همان کاری را کنم که با زنده اش انجام
داده ام ؟ شما خوب می دانید که من باید لژیون کار یک نمایش
بدهم . برای من یک بازیگر لال لازم است . امشب تا آخرش ادامه
می دهم . امشب من بازی خدا حافظی می کنم . چه کسی به من
کمک می کند ؟ چه کسی ؟ بعد از اینها دیگر برایم اهمیت ندارد
کی باشد . سفیدها را خوب می شناسید ، بسختی یک زنگی را از
زنگی دیگر تشخیص می دهند .

(همه به فلیسیته نگاه می کنند . فلیسیته تردید

می کند . بالاخره بلند می شود و حرف می زند .)

آقای ... سامبا گراهام دیوف . نوبت شماست .

ویلاژ

آرشیبالد

ویلاژ

فلیسیته

- دیوف (با ترس) اما خانم . . .
- فلیسیته امشب شما جسد هستید . سر جایتان .
- (به آرامی ، با شکوه و جلال تمام ، هرگز سر جایش
قرار می گیرد . دیوف جلوی تابوت قرار می گیرد ،
روبروی تماشا چیان .)
- فلیسیته . (درحالی که دوباره می نشیند .) وسایل کار را بیاورید .
- (بوبو از پشت تمبر از طرف راست یک میز می آورد
که روی آن یک کلاه گیس طلایی قرار دارد ، یک
ماسک بی قواره ی مقوایی کارناوال از زن سفید پوستی
که گونه هایش بزرگ و خندان است ، یک بافتنی گللی
رنگ تازه شروع شده با دو کلاف نخ پشمی و یک میل
بافندگی و دستکشهای سفید .)
- فلیسیته آقای دیوف ، وصیت تان را بخوانید . گمانم آرایش را بدانید .
- دیوف (روبه تماشاگران) من ، سامبا گراهام دیوف ، متولد باتلاقهای
اوبانگی شاری ، با دلی پر از اندوه با شما وداع می کنم . من
نمی ترسم . بگویید در را برویم باز کنند . من وارد خواهم شد و
در گوری که شما برایم آماده کرده اید فرو خواهم رفت .
- فلیسیته خوب ، وداع هایتان را بکنید .
- (دیوف در مقابل تابوت می ایستد . بازیگران دیگر
در یک صف قرار می گیرند ، بطرف چپ و به آهستگی
راه می روند ، عقب می نشینند ، مردان دستمال
کوچکی از جیب و زنان از توی سینه شان بیرون
می کشند و آهسته تکان می دهند . آنها این چنین
عقب خواهند رفت . خیلی آهسته پشت تابوت
دور خواهند زد . درحالی که دیوف برای تشکر از
آنها در تمام این مدت روبه تماشاچیان تعظیم

خواهد کرد و سلام خواهد داد . با ته هدای شان یک

نوع لالایی خواهند خواند .)

(می خوانند) سارهای مهربان ، چهجهه بزنید .

بچه زنگیان کوچولوی چابک

درآب شنا کنید

مثل پرندگان

پرندگان جزایر .

ناقلاهای جذاب من

مواظب کوسه ها باشید

درآسمان لکهای سرخی پیدااست

باز هم برگردید و بخوابید

روی چمنهای نامرئی

اشکها و حق حق گریه ام تسکین منند .

(به آنها سلام می دهو تشکر می کند .) تصنیف شما خیلی زیبا

بود ، و اندوه شما مایه‌ی افتخار من است . بزودی قدم به دنیای

جدیدی خواهم نهاد . اگر از آنجا برگشتم به شما خواهم گفت چه

در آنجا می گذرد . سرزمین بزرگ سیاه ، تو را وداع می کنم .

(سلام می دهد .)

و حالا ، برای گرفتن ماسک منظم بایستید .

(لند لند کنان) مطمئنید که نمی توان از آن صرفنظر نکرد؟

اطرافتان را نگاه کنید انسان می تواند موفق بشود از هرچی—زی

بگذرد . از نمک ، از توتون ، مترو ، زنها ، و حتی از بادام شکری

که برای غسل تعمید می دهند و از تخم مرغی که برای تهیی—هی

املتها بکار می رود .

من گفتم دست به کار شوید . وسایل کار .

(بازیگران خیلی رسمی و با شکوه کلاه میس ،

همه

دیوف

آرشیبالد

دیوف

آرشیبالد

ماسک و دستکشها را می آورند تا با آنها دیوف را
 بیارایند . به این ترتیب دیوف آراسته ، بافتنی را به
 دست می گیرد . در طول این مدت ویلاژ بی صبری از
 خود نشان می دهد .

آرشیبالد

(به ویلاژ) گوشم به شماست .

ویلاژ

(خودش را عقب می کشد مثل اینکه می خواهد نتیجه یا تاثیر را
 ارزیابی کند .) همانطور که می دانید من رفته بودم بعد از کار
 روزانه گیلای بزنم

بوبو

دست نگهدار . خیلی رنگ پریده هستی . (بطرف جعبه‌ی واگسی
 می دود و بر می گردد تا صورت و دستهای ویلاژ را سیاه کنند
 برای این کار روی دست و صورتش تف می کند و می مالد .)
 و اگر حالا آن زن دندانهایش را بهم نزند .

بوبو

ویلاژ

پس او آنجا بود (ناگهان می ایستد و بنظر می رسد که
 چیزی را جستجو می کند .) مطمئنید که لازم است تا نهایت
 ادامه دهیم ؟

برف

شما تا الان از فحش دادن به من ابایی نداشتید ، فکر نمی کنم
 قدرت کشتن یک زن سفید را که قبلاً " مرده نداشتی باشید .
 برف حق دارد و همیشه هم حق با اوست . تردیدهای شما برای
 ما مزاحمت ایجاد می کنند . دهانمان از بیصبری دارد کف
 می کند .

آرشیبالد

(خشمگین) بوبو ، حرفتان را پس بگیرید . بی جنقولک بازی .
 این یک مجلس خلجان نیست ، مراسم است .

بوبو

(به تماشاگران) ببخشید خانمها ، ببخشید آقایان .

ویلاژ

پس او آنجا بود اما ، زنگیها ، فحشها را فراموش کردیم .
 (همه بهم نگاه می کنند .)

آرشیبالد

درست است ، او حق دارد . نوبت شماست ورتو . آنها را بلند ،

روشن ، سرراست ، ادا کنید .

(ورتویک ورد از بر می خواند ، همانطور گه در
کلیساها وردهای مربوط به حضرت مریم را بدون موزیک
می خوانند ، با لحن یکنواخت . وردهای خواننده
شده به وسیله ورتو که در مقابل دیوف به حال
تعظیم درآمده است از اینقرارند .)

ورتو

وردهای رنگ پریده ها

رنگ پریده مثل خرخر یک مسلول
رنگ پریده ، مثل مدفوع آدم یرقانی
رنگ پریده ، مثل شکم مارکبرا
رنگ پریده ، مثل محکومین به مرگشان
رنگ پریده مثل خدائی که آنها را به هنگام صبح تصاحب می کند
رنگ پریده مثل یک کارد ، در شب
رنگ پریده . . . بجز . انگلیسیها ، آلمانها و بلژیکیها که سرخ
روی هستند .

رنگ پریده مثل حسادت .

سلام ای رنگ پریده ها .

(ورتو از آنها جدا می شود و عقب می رود . برف جایز

را می گیرد و بعد از آنکه به دیوف سلام می کند .)

برف

من هم به شما درود می گویم ، ای برج عاج ، ای دروازه‌ی آسمان که
برای ورود زنگی باشکوه و بوگندو چارتاق باز هستی . اما چقدر
شما رنگ پریده اید . چه دردی شما را تحلیل می برد ؟ آیا امشب
در نقش خانمی با گلهای کاملیا بازی می کنید ؟ شگفتا که دردهمیشه
شما را سفیدتر می کند و به سفیدی کامل و ابدی می برسد .
(یک مرتبه قهقهه سرمی دهد .) اما یک چیز می بینم که بر روی
جورابهای کمرکی سیاه تان جریان دارد . پس درست بوده ، یا

عیسی بن مریم ، کمزیر ماسک یک سفید پوست به دام افتاده یک
زنکی بیچاره از ترس بخود می لرزد ؟ (عقب عقب می رود و به
بویو می گوید) نوبت توست .

بویو

نوبت هردویمان است .

(دامنش را بالا می زند ، وقیحانه می رقصد .)

آرشیبالد

خوب ، نوبت شماست ویلاژ .

ویلاژ

من نمی دانم آیا می توانم ...

آرشیبالد

(عصبانی) چی ؟ باز هم شما لحتتان را عوض کردید ؟ با کسی
حرف می زنید ؟ از چه کسی حرف می زنید ؟ اینجا تئاتر است
نه شهر . تئاتر و درام و جنایت .

ویلاژ

(با عصبانیت ناگهانی ، خودش را به جلو می افکند و حرکتی
می کند مثل اینکه می خواهد همه را کنار بزند .) بروید کنار .
من وارد می شوم . (خودش را عقب می کشد و پیش می آید .)
من وارد می شوم و می گویم ، درحالی که ستونهای مفرغی را به
سنگینی روی رانهایم حمل می کنم . و خود را عرضه می کنم .
به اطرافم نگاه می کنم ...

بویو

شما دروغ می گوئید ، دوروها . دیشب خیلی با احتیاط و ملاحظه
وارد شدید . شما تحریف می کنید .

ویلاژ

(ادامه می دهد) من داخل می شوم ، و نزدیک می آییم ،
آهسته . مخفیانه نظری می اندازم . به دور و برم نگاه می کنم .
به راست به چپ . " سلام خانم " . (به دیوف سلام می کند و
دیوف نیز به نوبه خود در حالی که بافتنی در دست دارد تعظیم
می کند .) سلام ، خانم . هوا گرم نیست ؟ (همه گوشها را برای
شنیدن آنچه ماسک می گوید تیز می کنند . ماسک ساکت است
ولی باید بازیگران چیزی از او شنیده باشند زیرا سرشان را بلند
می کنند ، خنده ای موزون و آهنگ دار سر می دهند .) هوا گرم

نیست . یک لحظه پیش من داخل شدم ، جسارت کردم . اینجا
لااقل هوا خوب است . شما ژاکت می بافید ؟ گلی رنگ ؟ نور
چقدر ملایم است . و چقدر به صورت زیبای شما می آید . بلی
من یک جرعه رُم می نوشم ، یک قطره می نوشم . (با لحن
دیگر و خطاب به سیاهان) آیا لحن من مناسب است ؟

همه باهم

ویلاژ

(فریاد زنان) بلی .
ماه در آسمان بالا آمده بود چونکه تقریباً " شب بود - و بطور
سحر آمیزی بر روی منظره ای از حشرات می درخشید . اینجا
سرزمینی دور افتاده است ، خانم ، اما تمام بدن من می تواند
برای شما بخواند . به آواز رانهای من گوش کنید . گوش بدهید .
(ناگهان ساکت می شود . و به ماسکی که دارد بافتنی می بافت
اشاره می کند .) اما او که دامن زیر ندارد . این چه نوع تغییر
لباسی است ؟ اگر یک دامن زیر به او نپوشانید ، من نقلم را
ادامه نمی دهم .

آرشیبالد

برف

آرشیبالد

برف ، شالت ...
شال توری ؟ می ترسم لگدش کند و پاره پوره اش کند .
خوب پس ، هیچکس هیچی ندارد که به او بدهد ؟
(همه ساکت می مانند . اما ناگهان فلیسته برمی خیزد
و دامن زیرش را بیرون می آورد و به طرف دیووف
می اندازد .)

فلیسته

بپوش . این چکمه هایت را مخفی می کند .
(دیووف دست از بافتن بر می دارد . گمکش می کنند
تا دامن را بپوشد .)

ویلاژ

بوبو

ویلاژ

یک خرده به عقب بر می گردم ... " ماه " .
بهیچوجه احتیاج نیست . قبلاً " نقلش کردید .
(تسلیم شده) باشد . ادامه می دهم . به آواز رانهای من گوش

دهید، زیرا ... (مدتی تقریباً " طولانی مکث می کند، و در این مدت تظاهر می کند که کشف مهم و سختی می خواهد انجام دهد.) ... زیرا رانهایم او را مجذوب می کردند. (با خود پسندی / حلقه) از او بپرسید. (سیاهان به ماسک نزدیکی می شوند و به گوشن زمزمه می کنند. ماسک ساکت می ماند، اما سیاهان زیر خنده می زنند.) می بینید. آن زن آنقدر پرواست که به وجودش افتخار هم می کند. (یک لحظه) اما این همه ی آنچه باید بدانید نیست، باید این موضوع مایه تفریح شما بشود. در اتاقک زیر شیروانی، جایی که او را خوابانده اند، صدای مادرش را می شنیدم که برای شربت شب او را صدای زنده. (لحظه ای مکث، سپس خطاب به فلیسیته) خوب. حالا نوبت شماست. نقش مادر را بازی کنید.

فلیسیته

(فلیسیته در حالی که نقش یک مریض زردرو را بازی می کند، چشمها به سقف دوخته) ما - آ - ری، ما - آ - ری. وقت بادام شکری هایم و آسپرینم است، دخترم. و حالا وقت دعا خواندن است.

(ماسک به نظر می رسد که به طرف صدا پیش می رود، مثل شوهری که بر زنش حاکمیت دارد. به طرف فلیسیته قدم بر می دارد اما، با قدمهای آرام و سنگین. ویلاژ وساطت می کند و حایل می شود.)

ویلاژ

(صدای یک زن را تقلید می کند.) بلی، چشم ماما، الان، آب دارد گرم می شود. صبر کنید، دو، سه تا ملافه دیگر اطو می زنم آنوقت بادام شکری ها را برایتان می آورم. (خطاب به ماسک) آهسته، دخترک. تو هم مثل من برای این پیر عفریت اهمیتی قائل نیستی، او عمرش را کرده. می خواهم گوش را کم کند با آن بادام شکری هایش. تو، اگر می خواهی

- آب گرم کنی ، باشد برای بعد از جیش . چی ، آیا این ...
- فلیسپته ما - آ - ری . دخترک عزیزم ، وقت بادام شکری هایم رسیده .
 وقتی پدرت قاضی دادگاه بود همیشه در این ساعت یعنی درست
 وقتی هوا گرگ و میش می شود برایم بادام شکری می آورد . مرا
 در اطاقک زیر شیروانی تنها نگذار . (یک لحظه مکث) و مواظب
 باش نانوا دارد می آید .
- آرشیه‌الد (خطاب به بویو که او را به طرف پشت صحنه هل می دهد .)
 نوبت شماست . داخل شوید .
 (بویو که تا پشت صحنه عقب نشینی کرده است ،
 با تردید پیش می رود مثل اینکه در التزام رکاب
 کسی دارد حرکت می کند .)
- بویو (به زن پهلوتیش) شب بخیر ، ماری . شما اینجا نیستید ؟
 خدای من ! چقدر تاریک است . به قول یک نگهبان روستائی ما که
 گاهگاهی با جملات لطیف نکاتی می پراند اینجا مثل سوراخ کون
 یک زنگی تاریک است . آه . ببخشید یک سیاه . بایستی مسودب
 بود . (مکث .) چطور ، شما دارید به حسابهایتان می رسید ؟
 آه خوب ، پس ، من فردا برخواهم گشت . می دانم چه خبر است .
 من همه چیز را می فهمم . خدا حافظ و شب بخیر خانم ماری .
 (تمام حرکات خارج شدن را تقلید می کند ، امادر
 صحنه نزدیک راهرو می ماند رو به خارج با حالت
 کسی که می خواهد عزیمت کند ثابت می ماند .)
- ملاز (دوباره لحن نقالی پر طعنا را بخود می گیرد .) پس من
 آنجا در سایه کز کرده بودم و در گوش اوزمزه می کردم . آوا ز
 رانهایم را گوش کنید . گوش کنید . (رانهایش را زیر شلوار
 حرکت می دهد و جلو می آورد .) این صدا ، صدای غرش ببرها و
 یوز پلنگ ست . وقتی رانهایم خم می شوند ، پلنگهایسم دراز

می کشند . اگر دکمه هایم را باز کنم این عقاب امپراطوری بزرگ است که برفهای ما را تا کوه های پیرنه‌ی شما ذوب خواهد کرد . اما ... من حاضر نمی شوم دکمه هایم را باز کنم . آتشه — شعله ور می شوند . در زیر انگشتان ما ، تنورها ...

(همه سر جایشان شروع می کنند برقصیدن — حتی بوبو که راهروی بیرون را تماشا می کند و حتی درباریان اما ماسک نمی رقصند . پس از مدت کمی همه خیل — آهسته شروع می کنند به دست زدن .)

بعد در یک نقطه ی تنگ در جنگل رقص شروع شد . (به طرف رفقاییش بر می گردد .) زیرا بایستی او را مسحور می کردم ، اینطور نیست ؟ پس هدف من این بود که آهسته او را به طرف اطاق خوابش بکشانم ، در مغازه به طرف کوچه باز می شد ، فرشته‌ی پیر در بالا خانه می مرد ...

(در حالی که ادای مادر پیر را در می آورد .) بادام شکری . با — دا — م — شکری . دع — آ — آ — وقت دعاست . فراموش نکن .

فلیسپته

(خیلی عصبانی) ' این زن الان همه چیز را خراب می کند . (با صدای زنانه) من هنوز یک تکه لباس دارم که باید اتو کنم ، ماما خوبم ، و آنوقت در اختیار شما هستم . (دوباره با لحن نقالی پر طعنه) دومین گیلانم را سفارش دادم ، الکل نبوغ را شکوفان کرد . همانطور که می گویند ، یک خرده سنگول بودم . جنگجویان ، با فریاد و هياهو از نظرم می گذشتند . بیماریهایمان ، تمساح هایمان ، زنهای جنگی اسب سوارمان ، کلبه های پوشالیمان ، شکارهایمان ، آبشارهایمان ، پنبه — امان و حتی جنام و صدهزار جوان از بین رفته در گرد و خاک از نظرم می گذشتند . بر روی دندان هایم باریکترین زورقها را

ویلاژ

گذراندم و مثل وقتی که می رفتم تانگو برقصم یک دست در جیب ،
نزدیک شدم و گفتم : " خاتم عزیز بیرون هوا خوب نیست " .
او به من جواب داد :

(مثل چند دقیقه پیش همه به ماسک که ساکت
است گوش می دهند ؛ سپس یگدغه همان خنده‌ی موزون
و آهنگدار را سر می دهند .)

... بلی شما کاملاً " حق دارید . باید محتاط بود . در شهرستانها
مردم حرف در می آورند ...

(تظاهر می کند که برگشته و می خواهد داخل مغازه شود .) خانم
ماری ، شما هنوز هم چراغ روشن نکرده اید . می ترسم با کار کردن
در این تاریکی چشمانتان را ضایع کنید . (مکث .) صدای سوت
زدن کسی را در جاده می شنوم . بدون شک شوهر شماست . شب
بخیر ، ماری .

بوبو

(همان حرکات قبلی را انجام می دهد . در طول این
مدت ویلاژ از اینکه رازش آشکار شده ، خیلی ترسیده
بنظر می رسد .)

(به لحن نقالیش) دوراندیشی ها در واقع هرگز خیلی نتیجه
بخش نیست . خورشیدها دور زمین می چرخند ...

ویلاژ

(درحالی که تقلید مادر پیر را در می آورد) ما - آ - ری . با -
دا - م - شگری . دخترک ، باید از شب حذر کنی . شب همه ی
کربه ها سیاهند ، و آدم فراموش می کند بادام شگری شب مادر
پیش را به او بدهد . (مکث .) به خواهرت سوزان بگو برگردد .

فلیسیته

(با صدای زنانه) سوزان ، سوزان ، کجا هستی ؟
(که دویده و پشت تابوت قایم شده) من اینجا هستم ، ببین من .
توی باغ هستم .

ویلاژ

برف

(ماسک به چهره می زند و به نظر می رسد که می خواهد به طرف

ویلاژ

تابوت برود و همچنان با صدای زنانه (توی باغ تنهای تنهایی ؟

مبلغ مذهبی (به آرشیبالد) نوبت شماست ، آرشیبالد .

(آرشیبالد به طرف در ورودی چپ صحنه می رود و

به نظر می رسد که همین حالا از آنجا وارد شده

است . با قدمهای شل و ول از روی بی فیدی درحالی

که سوت می زند ، درواقع سرجایش ایستاده است و

ادای قدم زدن در می آورد .)

من کاملاً " تنهایم ، تنهای تنهایم و تیله بازی می کنم .

برف

(با صدای زنانه) مواظب باش سوزان ، بخصوص مواظب ولگردها

ویلاژ

باش . از وقتی که به خلبانان در گینه قوای تازه نفس می رسد وضع

مملکت مطمئن نیست .

در گینه ! خلبانها !

صدای برف

(با لحن نقالی) در گینه ، کثافت . . . خورشیدها دور زمین

ویلاژ

می گردند ، عقابها روی میدانهای جنگمان . . . پس پنجره را

ببندید . زنگ خودش را به نفهمی زده . از روی خوش خدمتی

پنجره را می بندم ، در شهر برف می بارد .

(دیوانه وار با عجله به طرف ویلاژ می رود .) ادامه نده .

ورتو

(که با حرکت خارج شدن همانطور ثابت مانده اما سرش را

بو بو

برمی گرداند برای اینکه جمله ای که به دنبال می آید بگوید .)

اما نگاه کنید چگونه برگذارش می کند . دهانش از خشم کف کرده ،

دوداز سرش بلند می شود . این یک سراب است .

ویلاژ خواهش می کنم تمام کن .

ورتو

(درحالی که به ورتو نگاه می کند .) شفافیت چشم آبی شما ،

ویلاژ

این اشکی که در گوشه اش می درخشد ، گلوی بهشتی شما . . .

داری هذیان می گویی ، باکی حرف می زنی ؟

ورتو

(درحالی که همانطور ورتو را نگاه می کند) من شما را دوست

ویلاژ

- دارم و دیگر حوصله ام سر آمده .
 (داد می کشد) ویلاژ .
 (سرش را از پشت تابوت در می آورد درست به مدتی که برای
 ادای گفتار بعدی لازم است .) خانم عزیز ، صحبت از شما
 نیست . می بایستی خودتان این موضوع را دریافته باشید .
 (آهسته به طرف ماسک می چرخد ، ماسک ماشین وار بافتنی اش را
 می بافت .) پاهای سیاه براق تان ، بر کف پاهائی که به رنگ
 گل تلگرافی اند ، روی پیاده رو گردش می کردند . . .
 این مطلب را قبلاً " به من گفته بودی . خفه شو .
 (سوت زدن بی صدایش را راه رفتن بی حرکتش را قطع می کند ،
 قیافه ی بر آشفته و خشمگین می گیرد .) زنگی ها ، دارم عصبانی
 می شوم . یا به خیال بافی و تظاهر ادامه می دهیم یا می زنیم
 به چاک .
 (خون سرد و گاملا " رو به ماسک چرخیده) هنگامی که روی شانه های
 شما هستم حرکات شیرین تان ، شما را آنچنان زیبا نقش می کند که
 من احساس می کنم باد شما را می برد . حلقه ی دورچشمتان قلب
 مرا می خراشد . چه وقت شما خواهید رفت ، خانم . بروید . . .
 بروید . (خطاب به جمعیت) چونکه او نمی آمد ، می رفتم .
 او به اطاق خوابش می رفت .
 (زن پیر را تقلید می کند ،) بادام شکریم و دعایم .
 بلی ، بلی ، من تنهای تنهایم توی باغ و بر روی فواره ی آب مثل
 پشت اسب نشسته ام .
 (به نظر می رسد که بر می گردد .) شب بخیر ماری . در اناقتان
 را خوب ببندید .
 (به لحن نقالی) . . . به اطاق خوابش که من برای خفه کردنش
 تا آنجا او را تعقیب کردم . (خطاب به ماسک) پیش برو ،

ورتو

برف

ویلاژ

ورتو

آرشیبالد

ویلاژ

فلمسیته

صدای برف

بوو

ویلاژ

کثافت . برو خودت را بشور . (خطاب به جمعیت) باید خیلی زود دست به کار شد . وگرنه مرد قرمساقش دست به کار می شد .

(ماسک می رود که راه برود .)

ایست . (به جمعیت) ... اما قبلا " باید آنچه که توانستم از این زن اسیر و رام شده بکشم به شما نشان بدهم .

ولی نقش ورتو در این جنایت چیست ؟

قاضی

(آدشیبالد و بوبو سر بر می گردانند . برف خودش

را نشان می دهد و خیلی علاقه مند به نظرمی رسند .)

ویلاژ

(بعد از لحظه ای تردید) هیچ نقشی . او هرگز از اینکـ

لحظه ای در شکل جاودانه اش در کنار من حاضر باشد غافل

نمانده است . (رو به جمعیت) اسیر و رام شده . زیرا او خیلی

زیرک بود و در بین هم نژادانش مشهور بود . بیائید . حلقه

بزنید . (تظاهر می کند به اینکه در آن واحد هم با جمعیت

حرف می زند و هم با سیاهان نامرئی که روی صحنه هستند .)

خیلی نزدیک نیا . آنجا . حالا من می روم که کارش را بسازم .

(به ماسک) آماده ای ؟

نه ، نه ، بهتر خواهد بود که از لحن رسمی استفاده کنید .

قاضی

شما اینقدر به آن اهمیت می دهید ؟

ویلاژ

بلی . این بهتر است . از برقراری فاصله هیچ ترسی نداشته

قاضی

باشند .

هرطور شما بخواهید . (به جمعیت) او پایان زدن می داند .

ویلاژ

خیلی خیلی خوب . کسی هست که لطف کند یک لحظه بافتنیش

را بگیرد ؟

(مستقیما " به تماشاچیان خطاب می کند تا وقتی که

یک تماشاگر روی صحنه بیاید و میل بافندگی را از

دستهای ماسک بگیرد .)

(به تماشا گر) متشکرم ، آقا (یا " خانم) . (به ماسک) حالا
یک ملودی از شارل گونور^(۱) برای ما بنوازید . (مطیع و رام ماسک
روی چهار پایه ای نامرئی می‌شیند و رو به تماشا گران با پیانو
نامرئی می‌نوازد .) دست نگهدارید . (ماسک پیانو را قطع
می‌کند و درباریان دست می‌زنند .)

ملکه (عشوه گرانه) عالی ، عالی ، آهنگ تقریباً " خیلی کامل و عالی
بود . حتی در بدبختی ، در بلا ، آهنگ های ما سروده خواهند
شد .

پیشخدمت (به ویلاژ) دیگر چه می‌تواند انجام دهد ؟
ویلاژ همانطور که دیدید بافتنی می‌بافد . برای دودکش پاک کنه‌ای
کوچولو ژاکت می‌بافد . روز یکشنبه همراه ارگ آواز می‌خواند .
دعا می‌خواند . (به ماسک) به زانو . (ماسک به زانو می‌افتد)
دستها به سینه . چشمها به آسمان . خوب ، دعا کنید . (همه
درباریان با تشخص اشراف منبثانه دست می‌زنند .) او در خیلی
چیزهای دیگر هم سرآمد است . با آبرنگ نقاشی می‌کشد و
لیوانها را می‌شوید .

فلیسیته (با صدای مادر شیر) ماری ما - آ - ری بادام شکریم . وقتش
رسیده ، دخترم .

ویلاژ (با صدای زنانه) الان مامان خوبم . لیوانها را دارم می‌شورم ،
بمحض آنکه تمام کردم می‌آیم . (با لحن نقالی) یک روز حتی
در شعله های آتش جزغاله شد .

درباریان (به جز مبلغ مذهبی) زود ، زودتر تعریف کنید .
مبلغ مذهبی شما چطور جرئت می‌کنید این ماجرای شیطانی را دوباره تکرار
کنید ؟

پیشخدمت (به روحانی) شما از آنوقتها او را به آسمان نفر ستاده اید ؟
ملکه اما ، چه می‌خواهند بگویند ؟

- ویلاژ او را یک روز درحالی که بر روی اسبش در میان قلعه‌های قدیمی فرانسه جست و خیز می کرده توقیف کردند . او را به زندان انداختند و سپس در آتش سوزاندند .
- برف (درحالی که سرش را نشان می دهد و قاه قاه می خندد) بعد ش هم قطعه قطعه اش کردند و خوردند .
- ملکه خدای من . (درحالی که صورتش را پنهان کرده است با حق‌حق گریه خارج می شود و پیشخدمت او را همراهی می کند .)
- ویلاژ اما ، اغلب اوقات آنچه که او می تواند انجام می دهد . وقتی موقعش می رسد عاقله زن را صدا می زند (به بوبو) نوبت توست بوبو .
- (بوبو به ماسک نزدیک می شود با ملایمت باوی حرف می زند .)
- بوبو بهتر بود دراز می کشیدید تا کم تر رنج بکشید . (به ماسک که هیچ جواب نمی دهد گوش می دهد .) غرور شما ؟ . . . خوب ، سرپا بمانید .
- (بزانو در می آید و دست می برد زیر دامن ماسک و از آنجا یک عروسک بلند حدود ۶۰ سانتیمتر که به شکل حاکم است در می آورد .)
- حاکم (به درباریان) من به دنیا می آیم با چکمه ، آراسته (اما بوبو هنوز هم در جستجوست و یک عروسک-پیروز بیرون می آورد : پیشخدمت پیر)
- پیشخدمت این قیافه‌ی کریه من است که معرفی می شود
- (بوبو جستجو می کند و قاضی را خارج می سازد .)
- قاضی (متعجب) من ؟
- حاکم (به قاضی) این تف مالی شده‌ی خودتان است .
- (بوبو مبلغ مذهبی را بیرون می آورد .)

- مبلغ مذهبی راههای مثبت الهی ...
- ملکه (که با ظهور عروسکها داخل شده . خیلی علاقه مند .) خیلی دلم می خواست خروج را از آنجا ببینم .
- ملکه (بوبویک عروسک به شکل ملکه خارج می کند .)
- ملکه (آزاد) اوناهاش . می بینید که مادرم مرا سرپا ریده ..
- ملکه (خارج می شود .)
- برف (سیاهان عروسکها را در طرف چپ صحنه زیر بالکنی که درباریان قرار دارند می گذارند ، یک لحظه به دقت در آنها خیره می شوند سپس نقل شان را از سر می گیرند .)
- برف (هنوز هم در حالت خروج بی حرکت مانده ، مثل اینگه دارد در راهروی ورودی طرف راست وارد می شود ، درحالی که سرش را بر می گرداند .) بهر حال ، زنی که در صندوق پوسید هرگز چنین جشنی نداشته است .
- برف (حاکم خارج می شود .)
- ویلاژ دیگر از آن زن حرف نزنید . (به تماشاگری که میلهای بافتنی را گرفته بود .) بافتنیش را باو بدهید . متشکرم آقا . شما آزادید .
- ویلاژ (تماشاگر سر جایش بر می گردد .)
- ویلاژ (به ماسک) و حالا ، دوباره شروع کنیم . بروید خانم ...
- ویلاژ (ماسک خیلی آهسته در جهت راست شروع به قدم زدن می کند .)
- ویلاژ قدم بزنید . شما امشب زیباترین طرز راه رفتن این سرزمین را دارا هستید ، (به جمعیت) همانطور که می بینید شوهر خیلی دیر می رسد و جز جسد شکم دریده و گرم همسرش چیزی نمی یابد .
- ویلاژ (به ماسک که توقف کرده ولی دوباره شروع به قدم زدن می کند .)
- ویلاژ این دیگر زنگی نیست که دنبال دامنهایتان می کشید . این بازاری است

پر از بردگان که زبان شان را بیرون آورده اند . چون شما یک گیلان
رُم به من لطف کرده اید خیال می کنید . . . هه ، کثافت . مرا به
طرف لباسهای توری تان بکشانید . . . (هردو جلو می روند ، ماسک
بعد از ویلاژ خیلی آهسته و در جهت تجیر .) . . . زیر پیراهن تان
حتما " دامن زیر سیاهی پوشیده اید که خیلی نرمتر از نگاه مسن
است . . .

(به زانو می افتد .) ویلاژ .

ورتو

(به ماسک) تند تر راه بروید ، من عجله دارم . از سرسرا بگذرید .
بطرف راست بپیچید . خوب ، شما در اطاق خوابتان رامی شناسید .
بازش کنید . چقدر شما خوب راه می روید ، آه چه کپل خوش تراش
و اشراف منشانه ای .

ویلاژ

(از پلکان بالا می روند و از پشت تجیر می گذرند
اما قبل از تعقیب ماسک ، ویلاژ به طرف جمعیت
بر می گردد .)

دنبالم می آیند ؟

(به سیاهان) بم دنبالم می آیید ؟

(سیاهان ، یعنی آرشیبالد ، بوبو ، و برف می آیند
پشت سرا و قرار می گیرند ، دسته جمعی ، آهسته
دستهایشان را بهم می زنند و پاها را به زمینی
می کوبند . ورتو همانطور به زانو نشسته باقی می ماند .
اما اگر من خیلی دور رفتم مرا متوقف کنید .
(حاکم دوباره داخل می شود .)

ملکه چه می کند ؟

قاضی

گریه می کند ، آقا . سیلاب اشک از چشمانش جاری است و تا
دشتها سرازیر می شود . ولی افسوس ، که این اشکها بارآور نیست ،
زیرا که گرم و شور است .

حاکم

مبلغ مذهبی	آیا به مذهب احتیاج دارد؟
پیشخدمت	من می روم او را تسکین دهم . من می دانم چگونه رفتار کنم .
همه	(به ویلاژ به جز ورتو .) ما تو را کمک خواهیم کرد . هیچ ترسی نداشته باش ، تا می توانی پیش برو
ویلاژ	(التماس کنان) بگوئید ، زنگی ها ، اگر دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیرم ؟
همه	(بجز ورتو) پیش برو .
بوبو	از پیشخدمتشان یاد بگیر ، او از حالا پیش ملکه است .
ویلاژ	(زانو خم می کند .) سیاه زنگی ها ، خواهش می کنم . . .
بوبو	(خندان) بهتراست بروی توی اطاق ، تنبل بی دست و پا .
برف	(به زانو می نشیند) سیلابها را فوران بده . ابتدا سیلاب اسپرم ها و بعد جویبار خونت را فوران بده . (دستهایش را گاسه می کند مثل وقتی که بخواهد آب بخورد .) من آنرا خواهم نوشید ، ویلاژ ، چانه ، شکم و شانه هایم را با آن خواهم شست . . .
ویلاژ	(یک دست ماسک پوشیده در دستکش سفید از پشت تجیگر در می آید و روی شانه اش قرار می گیرد و در آن جا بی حرکت می ماند .) دوستان ، دوستان عزیزم ، خواهش می کنم . . .
همه	(که در تمام این مدت آهسته دستهایشان را بهم می زنند و پاها به زمین می گویند .) برو توی اتاق . حالا دیگر خوابش برده است . بافتنی اش را کنار گذاشته . جسم بزرگ آبنوسی ات را می طلبد . شمع را خاموش کرده است . سیاهی شب ، تا محیط برای تو راحت تر باشد .
ویلاژ	دوستان من . . .
فلیسیته	(ناگهان بلند می شود .) داهومی ها ^(۱) . . . داهومی ها ، به کمک بیائید . سیاه زنگی ها ، همه . نجبای تومبوکتویی ^(۲) زیر چتر سفیدتان داخل شوید . آنجا قرار بگیرید . قبایل پوشیده از طلا و گِل ،

۱- جمهوری آفریقای غربی در ساحل شمالی خلیج گینه مستقل از ۱۹۶۰

۲- شهری در مالی

از جسم دوباره بالا روید ، خارج شوید . قبایل باران و باد ،
 بگذرید . شاهزادگان امپراطورهای بزرگ ، شاهزادگان برهنه پای
 رکاب چوبی ، نشسته بر اسبهای آراسته تان داخل شوید .
 با اسب داخل شوید . بتازید . بتازید . بپرید . بپرید . از روی آن
 بپرید . زنگی های مردابها ، شما که ماهی ها را با پوزه ی نوک
 تیزتان شکار می کنید ، داخل شوید . زنگی های حوض های بار
 انداز و کارخانه ها و میخانه های خارج شهر ، زنگی های کارخانه ی
 رنو ، زنگی های کارخانه سیتروئن ، شما های دیگر هم ، که نی ها
 را برای در قفس کردن جیرجیرک ها و گل های سرخ می بافید
 داخل شوید و سرپا بایستید . سربازان شکست خورده داخل
 شوید . سربازان فاتح داخل شوید . اجتماع کنید . باز هم .
 سپرهایتان را به دیوار تکیه دهید . شما هم که جسدها را برای
 مکیدن مغزسرهاشان از قبرها در آورده اید ، بی خجالت داخل
 شوید . شما ، برادر - خواهر ، به هم در شده ی زناکار کـــه
 مالیخولیائی قدم می زنید ، بگذرید . . . بربرها ، بربرها ،
 بیائید . من نمی توانم همه ی شما را توصیف کنم ، نه حتی اسم
 همه ی شما را بگویم . نه می توانم نام مرده های شما ، سلاح های
 شما ، گاوآهنهای شما را بر زبان آورم ، اما داخل شوید . آهسته
 روی پا های سفیدتان قدم بردارید . سفید ؟ نه ، پا های سیاه .
 سیاه یا سفید ؟ شاید آبی ؟ قرمز ، سبز ، آبی ، سفید ، قرمز ، سبز ،
 زرد ، نمی دانم ، کجا هستم ؟ رنگها مرا خسته می کنند . تو
 آدجائی ، ای افریقا با تهیگاههای کمانی ، با رانهای مستطیلی ؟
 آفریقای اخمو ، آفریقای کارکرده با آهن در آتش ، آفریقایی
 میلیونها برده ی شاهانه ، آفریقای تبعید شده ، آفریقا قاره ی
 رانده بر آب ، تو آدجائی ؟ آهسته آهسته خودتان را نابود
 می کنید ، محو می کنید ، به گذشته بر می گردید ، بـــه

حکایت‌های کشتی شکستگان ، به‌موزه‌های مستعمراتی ، به کارهای محققان ، اما من امشب شما را برای شرکت در یک جشن — فـری فرا می‌خوانم. (بخودش نگاه می‌کند) این توده‌ی شب است ، متراکم و خبیث ، که نفسش تازه می‌کند ، اما نه بویشر را . شما — آنجائید ؟ بدون دستور من صحنه را ترک نکنید . باید تماشاگران به شما نگاه کنند . رخوتی عمیق ، تقریبا " نامرئی " از شما — می‌تراود ، در هوا پراکنده می‌شود و آنها را مسحور می‌کند . هم اکنون ما برای رفتن در بین آنها پائین خواهیم رفت اما قبلا " ...

ویلاژ خانم ...

اما قبلا " ، بگذارید من با شکوه تمام ، بی عیوت و پست ترین همه‌ی زندگی‌ها را به شما معرفی کنم . آیا لازم است که اسمش را بگویم ؟ (به ویلاژ) یا الله ، حرکت کن .

ویلاژ (لرزان . دستی که دستکش سفید دارد هنوز هم روی شانه اش است .) خانم ...

فلیسیته اگر باز هم تردید کند ، باید که جای مرده را بگیرد .

(خسته و وامانده فلیسیته می‌نشیند .)

ویلاژ و ورتو (با هم) نه .

آرشیبالد (به ویلاژ) وارد اطاق خواب شوید .

ویلاژ (به آواز " روز خشم " را می‌خواند .) خانم ... خانم ..

برف (به آواز " روز خشم ") داخل شوید ، داخل شوید ... ما را

از درد هارها سازید ، هله لو یا ...

بوبو (از این بی‌بعد همه‌ی گفتارها با این آهنگ خوانده خواهند شد .)

آهای فرود آیید ، ای آبشارهای من .

ویلاژ	خانم ... خانم ...
برف	من باز هم بر دهکده های شما برف می بارانم . من باز هم بر قبرها شما برف می بارانم و شما را آرامش می بخشم .
ورتو	بادهای شمالی وزیدن گرفته ، بگذارید آنها بادهای را برشانم هایشان سوارکنند . همه ی اسبها افسار گسیخته اند .
ویلاژ	(همانطور به زانو درحالی که به عقب کشیده می شود گویی دستکش سفید او را عقب می کشد ، پشت تجیر که ماسک قبلا " آنجا قرار گرفته بود ناپدید می شود .) خانم ... خانم ...
ورتو	و توای شفق شب ردائی بباف که او را پنهان کند .
برف	آخرین نفوس ، به آهستگی آخرین نفس را برآور ، ای بانوی مقدس پلیکانها ای مرغ دریائی زیبا ، با ادب و خوشروئی و لطف بگذار شکنجه ات کنند ...
ورتو	عزایگیرید ، ای جنگلهای بلند مگر او در سکوت میان شما بلغزد .
قاضی	ای گردو غبارسفید ، بر پاهای بزرگش پا پوش های نم دین بیوش . ، (خطاب به حاکم که با دوربین بلند یک چشمی اش آنچه را که پشت تجیر می گذرد نگاه می کنند .) آنجا چه تشخیص می دهید؟
حاکم	هیچ ، مگر چیزهای خیلی طبیعی . (می خندد .) زن تسلیم شده است . می شود هر چه دلتان بخواهد درباره ی آنها گفت . این یاروها بکن های معرکه ای هستند .
مبلغ مذهبی	شما خودتان را فراموش کرده اید ، حاکم عزیز من .
حاکم	متاسفم . می خواهم بگویم که جسم ضعیف است . قانون طبیعت این است .
قاضی	بالاخره می توانید بگویید آنها چکار می کنند؟ توصیفش کنید .

حاکم ابتدا مرد دستهایش را می شوید... آنها را خشک می کند...
این افراد آدمهای تمیزی هستند. همیشه این موضوع مرا جلب
کرده است، وقتی که من افسر بودم، فرمان من...

قاضی آن دیگری چه می کند؟ (۱)

حاکم لبخند می زند... پاکت سیگار "ژیتان" خودش را آورد...
پف. شمع را فوت کرد.

قاضی واقع می گوئید؟

حاکم دوربین را بگیرید، یا فانوس را و به آنجا بروید.

(قاضی شانه هایش را بالا می اندازد.)

آرشیبالد (ناگهان متوجه حضور ویل دوسن نازر می شود. هنگامی که
فلیسپته سخنرانی طولانی را ادا می کرد ویل دوسن نازر آهسته
وارد شده بود.) شما. من به شما گفته بودم که برای خبـ
کردن ما اینجا نیاید مگر وقتی که همه کارها تمام شده باشد.
بنابراین کارها انجام شده؟ (به طرف درباریان می چرخد. همه
درباریان دستهایشان را روی صورتهایشان برده اند و با صدای
بلند ناله می کنند.) ماسکهایتان را نگهدارید.

ویل دوسن نازر کاملاً نه، هرطور که می تواند از خودش دفاع می کند. اما مطمئنم
که این عمل انجام خواهد شد.

آرشیبالد (صدایش را عوض کرده. به جای زبان آوری کردن با لحن معمولی
حرف می زند.) این عمل مثل توپ صدا خواهد کسرد.
(مکث.) شما مطمئنید که او گناهکار است؟ و بخصوص همان
گناهکاری که مادر جستجویش هستیم؟

ویل دوسن نازر (کمی طعنه آمیز) نکند یکدفعه شما مشکوک شده باشید.

آرشیبالد فکرش را بکنید که اینجا صحبت از قضاوت است و احتمالاً از
محکوم کردن و اعدام یک زنگی. موضوع کاملاً جدی است.
دیگر صحبت از بازی کردن نیست. مردی که ما دستگیرش کردیم

و مسئول او هستیم یکمرد واقعی است . حرکت می کند ، می جود ،
سرفه می کند ، می لرزد . او همین الان کشته خواهد شد .

ویل دوسن نازر خیلی سخت است ، ولی اگر این بازی خنده دار بتواند درمقابل
آنها ازپیش برود ، (جمعیت را نشان می دهد) ما دیگرنبایند
وقتی که بین خودمان هستیم بازی کنیم . باید خودمان را عادت
دهیم که مسئولیت خون ، خون خودمان را به عهده بگیریم . و
نیروی اخلاقی ...

آرشیبالد تو مانع نخواهی شد زیرا همانطور که به تو گفته ام صحبت از یک
خون زنده ، گرم ، نرم ، جوشان ، خونی که می چکد ... نیست ...
ویل دوسن نازر اما آنوقت ، این نمایش خنده دار کهما برای شما بازی می کنیم چیزی
جزیک سرگرمی نخواهد بود .

آرشیبالد (حرف او را قطع می کند) ساکت باش . (مکث) دارد اعدام
می شود ؟

ویل دوسن نازر بله .

آرشیبالد خوب . پیش آنها برگرد .

ویل دوسن نازر من احتیاج دارم اینجا باشم . بهر حال ، خیلی دیر است .
بگذارید اینجا تا آخرش ادامه دهم .

آرشیبالد خوب ... پس اینجا بمانید . (به زنان سیاه) و شما ، ساکت
باشید . ویلاژ برای ما کار می کند . بگو در سکوت کمک کنید ، اما
کمکش کنید .

(پیشخدمت وارد می شود :)

حاکم ملکه چه می کند ؟

پیشخدمت دائم می گرید . اشکهایش بارانهای گرم ماه آخر تابستان هستند .

حاکم و ... چه گفته است ؟

پیشخدمت لااقل بچه را نجات دهید . و در نظر داشته باشید که مادر با ادب

پذیراشده است . هرچند که مادر مرتکب خطائی شده باشد ، اما او

- سفید است .
- (سکوت خیلی طولانی .)
- ورتو (با کمروئی) او باز نمی گردد .
- بوبو (آهسته) او وقت نداشته است . از آن گذشته راهش خیلی دور است .
- ورتو یعنی چی خیلی دور است ؟ آنجا پشت تجیر است .
- بوبو (آهسته . کمی به ستوه آمده .) البته ، اما در آن واحد ، آنها باید جاهای دیگر بروند . باید از اطاق بگذرند ، از باغ عبور کنند ، کوره راهی در میان درختهای فندق که به چپ می پیچد باید در پیش بگیرند ، تمشکهای خار دار را پس بزنند ، نمک جلوی آنها ، بپاشند ، پوتینها را بپوشند و به بیشه وارد شوند . . . شب است . درانتهای بیشه . . .
- حاکم آقایان فکر می کنم لازم باشد آماده بشویم . باید ملکه را بیدار کرد . ما باید برویم و آنها را مجازات کنیم ، آنها را محاکمه کنیم ، سفر طولانی و رنج آوری در پیش داریم .
- مبلغ مذهبی یک اسب لازم دارم .
- پیشخدمت همه چیز پیش بینی شده است ، عالیجناب .
- بوبو (به سخنش ادامه می دهد .) درانتهای بیشه ، به جستجوی دروازه‌ی مغاره ، یافتن کلید ، پائین رفتن از پله ها . . . کنسیدن چاله . . . فرار کردن . آیا ماه منتظر ما خواهد شد ؟ همه‌ی اینها وقت می گیرد . شما هم ، وقتی ، با این آقا کفاز مراسم تدفین زنش برمی گردد به طبقه‌ی بالا می آیید . . .
- ورتو (خشک) حق باشماست . من مراقب کار هستم . اما ویسلاژ می بایست در مقابل چشمان ما عمل می کرد .
- بوبو در تراژدی یونانی که ظاهراً " آداب دانی را رعایت می کند عزیزم ، حرکتی قطعی پشت صحنه به اتمام می رسد .

آرشیبالد (آرشیبالد که به ستوه آمده آنها را با اشاره تهدید می کند و ویلاژ را که با زگشته نشان می دهد .) خانم ها ، من که به شما گفتم ساکت باشید .

(سکوت طولانی . سپس ویلاژ آهسته داخل می شود . دگمه های پیراهنش باز است . همه دور او جمع می شوند .)

آرشیبالد انجام شد ؟ ناراحتی زیادی که نداشتید ؟
ویلاژ به اندازه ی همیشه .

برف هیچ چیز اتفاق نیفتاد ، اینطور نیست ؟
ویلاژ هیچ چیز . یا ، اگر بخواهید ، همه چیز طبق معمول گذشته و خیلی تمیز . وقتی دیوف پشت تجیر آمد با محبت تمام مرا کمک کرد تا بنشینم .

برف و بعد ؟

ویل دوسن نازر هیچی . آنها روی نیمکت در پشت صحنه منتظر شدند و یک لبخند سرگرم کننده بهم ردو بدل کردند .

ویلاژ (درحالی که ویل دوسن نازر را تازه بجا آورده .) شما برگشته اید ؟ شما باید هنوز آنجا باشید ، با آنها ...

ویل دوسن نازر فکر کردم که بایستی امروز عصر ، به لطف شما ، همه چیز عوض شده باشد ، و امشب آخرین شب باشد .

ویلاژ (خشمگین) من هرچه توانستم انجام دادم . اما شما ؟ اما آنها ؟ آنجا چه کردند ؟

ویل دوسن نازر آنچه آنها انجام می دهند به شما مربوط نیست . با آنهاست که به حسابها رسیدگی کنند ... اما ... شما خوب کاری کردید که مراسم را مثل هر شب به انجام رسانیدید . و حالا نوبت من است که نمایش را به بهترین وضعی به پایان ببرم .

آرشیبالد لااقل در مراسم هیچ چیز تازه ای وجود ندارد .

ویل دوسن نازر (باخشم) بنا براین شما می خواهید تا بینهایت این نمایش را ادامه دهید؟ آنرا تا نابودی نژاد ابدی گردانید؟ تا هر وقت که زمین دور خورشید می گردد ، خودش در اطاقی سری مستقیما " تا سرحدات بارگاه الهی برده خواهد شد . . . زنگی ها . . .

(نعره زنان) . . . نفرت خواهند داشت بله ، آقا ،

بوبو

(به درباریان) فکر می کنم ما دیگر وقت تلف نکنیم .

قاضی

(آوازی شنیده می شود - تصنیفی مثل یک مارش

باشکوه ، خوانده شده . سپس ملکه ظاهر می شود در

حالی که دیوف که به لباس پرزرق و برق و ماسک

آراسته شده او را هدایت می کند ،)

بفرمائید این است آن زنی که باید پائین ببرید و از او انتقام

ملکه

بگیرید .

دیوف رسیده است .

برف

(به دیوف) سفرتان باید خیلی خسته کننده بوده باشد ،

ملکه

کوچولوی بیچاره ام . بالاخره خانواده ی واقعی تان را باز می یابید

اینجا ، از آن بالا آنها را بهتر خواهید دید .

در بازگشتان ، سعی خواهیم کرد تا او را متبرک کنیم .

مبلغ مذهبی

یک فکر بکر . علیا حضرت بزودی او را به دختری قبول خواهند

پیشخدمت

کرد . اینطور نیست ، کوچولو؟

باید دراین مورد فکر کرد ، و خیلی موضوع حساسی است . زیرا به

ملکه

هرحال او دختر بی آبرو و پلیدی بوده است . اگر چه نسبت به

تنش ، امیدوارم که از آن دفاع کرده باشد اما بالاخره خطر این

هست که او خجلت ما را باز گوید . (بعد از کمی تردید .)

البته ، فکرشایسته ی توجه است . (به قاضی) آنجا چکار

می کنند؟

(درحالی که با دوربین حاکم نگاه می کند ،) آنها از خشم ،

قاضی

از هیجان و عصبانیت و از نوعی آشفته‌گی که در آنجا حکمفرماست دیوانه شده‌اند .

ملکه چه می‌گویند؟

قاضی از گنجی و سرگشتگی همه‌گنگ شده‌اند .

ملکه اما ... پس چیز عجیب و نایابی در آنجا اتفاق می‌افتد؟ فکر

می‌کنید بر روی درختان کرنا^(۱)ی آنها برف می‌بارد؟

قاضی خانم ... امکان دارد جنایتی اتفاق افتاده باشد .

ملکه بدون شک ...

قاضی نه - یک جنایت دیگر . که در جای دیگر محاکمه خواهد شد .

ملکه اما ، ما چه می‌توانیم انجام بدهیم ؟ از جنایت جلوگیری کنیم

یا از آن بهره‌برداری کنیم ؟

(همه‌ی درباریان خم می‌شوند .)

ویلاژ (به آرشیبالد) آقا ، دارند می‌آیند؟ دارند می‌آیند ما را

محاکمه‌کنند ، می‌آیند ما را وزن کنند؟

(ویلاژ می‌لرزد .)

آرشیبالد (دستش را روی شانه ویلاژ می‌گذارد .) هیچ نترس ، صحبت از یک

بازی خنده‌دار است .

ویلاژ (با اصرار) ما را وزن کنند؟ با ترازوهای طلائی و یاقوتی‌شان ؟

و فکر نمی‌کنید بهتر باشد آنها بروند بمیرند و مرا بگذارند که

ورتو را دوست بدارم یا بهتر بگویم ورتو مرا دوست بدارد؟

ویل‌دوسن‌نازر (لبخند زنان ، اما دقیق و صریح) شما سعی نکرده‌اید آنها را

زنگی کنید؟ پره‌های بینی و لب‌های کلفت بامبایی به آنها پیوند

بزنید؟ موهایشان را مجعد کنید؟ و آنها را تا مقام بردگی پائین

بیاورید؟

مبلغ مذهبی (نعره زنان) راه بیفتیم و دقیقه‌یی را هم از دست ندهیم .

(به پیشخدمت) بالاپوش ، چکمه‌ها ، یک کیلو آلبالو و اسب

(پاله‌توویه - نوعی درخت باریشه‌آبی سخت که قسمتی از جنگلهای آفریقا را تشکیل

علیا حضرت را آماده کنید . (به ملکه) خانم ، باید رفت .
راه طولانی است . (به حاکم) چترها را برداشتید ؟

حاکم (دلخور) از ژوزف بپرسید . (به پیشخدمت) قمقمه را
برداشتی ؟

پیشخدمت ملکه ، موقع برخاستن از خواب ، مرا ملازم خود کرد و لقی به من
داد ، آن را از یاد نبرید . به علاوه چترها و جعبه های گنه گنه را
هم دارم . همچنین قمقمه رم که کاملاً " پراست . زیرا هوا گرم
خواهد بود .

مبلغ مذهبی در طول راه پیمایی برای رفع خستگی اجازه ی نوشیدن می دهم
و می گذارم یک سرود مذهبی پالسترینا خوانده شود . همه مجهز
و آماده اند ؟ خوب ، به پیش . . . قدم رو .

(همه ی درباریان ناپدید می شوند و صحنه را ترک
می گویند درحالی که دیوف همچنان با ماسک آنجا تنها
می ماند . ابتدا تردید می کند سپس با کمرویی به
نرده نزدیک می شود و پائین را نگاه می کند .)

(چهار تا پنج دقیقه در باریان پشت صحنه خواهند
ماند . سیاه پوستان در پائین در طرف چپ جمع
شده اند . جلوی آنها ، ویل دوسن ناز را ایستاده است .
همه دلوا پس و پریشان و منتظرند . بالاخره بوبو
سرش را بلند می کند . دیوف را می بیند که از روی
نرده ها خم شده و همه را نگاه می کند .)

شما شما ، آقای دیوف ؟

بوبو

(همه ی سیاه پوستان سرها را بلند می کنند و دیوف
را که هنوز ماسک به چهره دارد و با سر اشاره می کند
" بلی " نگاه می کنند .)

آقای دیوف شما مرگ کنجکاوانه ای را زندگی می کنید . در آن دنیا

خوش می گذرد؟

دیوف (آهسته ماسکش را بر می دارد .) آنجا به طرز عجیب و مضحکی روشن است .

ببوو ببینم آقای کشیش در آنجا چه می بینید؟ جواب بدهید ، دیوف اگر با نگاه شاهانه شان به آنها بنگریم پادشاهان را چگونه می یابیم ؟ با چشمان آبی تان از بالای این برج دیده بانی چه می بینید؟

دیوف (تردید می کند .) من شما را - ببخشید - من ما را این چنین می بینم ؛ من آن بالا هستم و نه روی زمین . و شاید من دید خدا را می آزمایم .

ببوو شما یک زن سفید هستید؟

دیوف اولاً " باید به شما بگویم که آنها یا دروغ می گویند یا خودشان را گول می زنند . آنها سفید نیستند بلکه صورتی-آزردند .

ببوو بنابراین آیا شما یک زن صورتی هستید؟

دیوف هستم . من زیر نورهایی که از چهره های ما ساطع می شوند - جا به جا می شوم . چهره های ما بین خودشان این نورها را رد و بدل می کنند . ما یعنی شما ، همیشه در هوای سنگین و خفه کننده هستیم . اما در ابتدا وقتی من می بایستی دنیای شما را ترک گویم این نور تابش را آغاز کرد . نا امید و یاس مرا از بین برد . اما فحش ها و ستایش های شما کم کم مرا تحریک کردند . زندگی تازه ای در من نفوذ می کرد . من میل ویلاژ را احساس می کردم . چقدر صدایش خشن و رگه دار بود و نگاهش متواضع و فاتحانه . تا چشم به هم بزنم از او حمله بودم .

ببوو آیا مغرور هستید؟

دیوف مغرور ؟ نه ، من دیگر هیچ چیز از مشغولیاتمان را نمی فهمم روابط تازه ای با اشیاء برقرار می شود و این اشیاء لزوم پیدا

می کنند . (متفکر) درواقع ، لزوم تازگی خیلی عجیبی است .
هم آهنگی مرا افسون می کرد . من قلمرو رایگانی که در آن دست
و پا زدن شما را می دیدم ترک کرده بودم . من حتی دیگر نفرتی
که از آنها داریم و نثارشان می کنیم ، تشخیص نمی دادم . برای
مثال خبر یافتن آنها امکاناتی برای نمایش درامهای واقعی دارند
درامهایی که به آنها معتقدند

ویل دوسن نازر (طعنه آمیز) شما براین روزهای مرده تاسف می خورید ، اینطور
نیست ؟

آرشیبالد هر هنرپیشه می داند که در یک ساعت معین پرده پائین خواهد
افتاد . و به هر ترتیبی او باید یک زن یا مرد مرده را مجسم کند .
فدر ، دون ژوان ، آنتیگون ، مادام کاملیا ، آقای دکتر شوایتزر . . .
(سکوت طولانی .)

(صدای پائی در راهرو شنیده می شود . دیسوف ،
آشفته دوباره ماسکش را می گذارد . دیگر سیاهان
ترسیده به نظر می رسند . همه بهم چسبیده با خانم
فلیسیته در طرف چپ صحنه زیر بالکن قرار می گیرند .
همانجایی که درباریان ظاهر می شدند جمع می شوند .
صدای پا و سرو صدا دقیقتر به گوش می رسد . بالاخره
ازطرف راهروی راست راه پله ای که پائین می آید
ظاهر می شود ، اما پیشخدمت عقب عقب خارج می شود .
آروغ می زند و تلو تلو می خورد ، آشکارا مست است .)

پیشخدمت (به طرف راهرو می پیچد ، آروغ می زند .) مواظب باشید به
مانعی برخورد . ملکه (آروغ می زند .) روی یک اسب تاج دار
نخواهد نشست ، اوه ، اسقف اعظم ، امیدوارم که دنبالهی بالاپوش
ملکه ، نه ، دامن (آروغ) سفید (آروغ) ارغوانی شما به
کاکتوس ها گیر نکنند . خدای من ، چه گرد و خاکی ! حلق و گلوی

آدم می گیرد . اما شما . . . (آروغ) گردو خاک جلوه ای به شما
می دهد . مواظب باشید . . . مواظب باشید . . . آنجا . . . آنجا ...
(حرکتی می کند تا جاده ای را که باید ادامه دهد نشان دهد .)
(بالاخره حاکم ، مبلغ مذهبی ، قاضی درحالی گه
عقب عقب می آیند ظاهر می شوند ، و از طرف مقابل
ملکه ظاهر می شود . خیلی خسته به نظر می رسد ، مثل
اینکه از سفر خیلی طولانی برگشته . همه مستند .)

ملکه

(با احتیاط جلو می آید ، لرزان و بی ثبات به اطرافش نگاه می کند .)
چه گردو خاکی ! حلق و گلوی آدم می گیرد ، اما چه جلوه ای به
شما می دهد . (آروغ می زند و ناگهان قاه قاه می خندد .)
ببینم با تعقیب این قمقمه بندها زیر این آفتاب مستعمراتی به
کجا خواهیم رسید ؟ (قمقمه ای خالی را تکان می دهد و آنرا
دور می اندازد .) و دیگر حتی یک قطره هم برای نوشیدن نیست .
(آروغ . ناگهان اشراف منبانه .) باین ترتیب من پا بر املاک
ماوراء بحارم می گذارم . (خنده .)

حاکم

(بعد از هرکلمه یک سکسکه) دیگر پیش نروید . احتیاط ، دوراندیشی
راز ، همه چیز مرداب است ، باتلاق است . تیره است ، گربه آسا
است . . .

(ابتدا خیلی آهسته ، سپس بیشتر از پیش ، بلند ،
سیاهان که تقریباً " در زیر بالکن نامرئی هستند صداهای
جنگل بکر را در می آورند . صدای وزغ ، جغد ، صدای
سوت ، غرش خیلی ملایم ، صدای شکستن چوب وناله ای
باد .)

. . . اینجا مارها با پوست شکم تخم هایی می گذارند که از آنها
بچه هایی با چشمان از حدقه بیرون آمده پرواز می کنند . . . مورچه
ها شما را با زهر یا نیش هاشان مثل غربال سوراخ می کنند ...

عشقه ها خاطر خواهان می شوند ، لبان تان را می بوسند و
می خورند تان ... اینجا تخته سنگها حرکت مواج دارند ...
آب خشک است ... باد آسمان خراش است ، همه چیز جـ ذام ،
جادو خطرو دیوانگی است ...

(متعجب) و گلها .

ملکه

(سگسکه زنان) زهرآلود ، خانم . مرگباره مریض . مست رُم .
آسمان سنگین و عمیق ، خانم . پیشقدمان ما پیوندهایی را بر
روی کلم باغها ، گل خطمی هلندی ، روی شنگه ها آزمایش کرده اند ؛
گیاهان ما مرده اند ، خانم . بوسیله گیاهان حاره ای کشته
شده اند .

قاضی

(سیاهان همان خنده ی موزون آهنگ دار را منتها
ایندفعه خیلی آرام سر می دهند و سروصدای شاخه ها
شکسته ، فریاد ، و صداهای مبهم در می آورند ...)

شکی نداشتم . حتی گیاه شناس شان هم بد جنس است .
خوشبختانه ما کنسروهای خودمان را داریم .

ملکه

و ذخیره های انرژی . گروههای همیشه تازه نفس .
(به حاکم) به آنها بگو ، که سرورشان از ته قلبش با آنهاست ...
و ... و طلا ... زمردها ... مس ... صدقها ؟

حاکم

ملکه

(انگشت روی دهان) مکانهای مطمئن . به شما نشان خواهند
داد . کیلوها . توده ها . خروارها .

مبلغ مذهبی

(همانطور پیش می رود) اگر ممکن بود دوست داشتم قبل از آنکه
خورشید در پشت کوهستانها پنهان شود ، وارد یک معدن شوم
و روی دریاچه پارو بزنم . (ناگهان پیشخدمت را که از سرما
می لرزد می بیند .) چی شده ؟ می ترسی ؟

ملکه

تب مرا از پا در آورده ، خانم .

پیشخدمت

(پیشخدمت را تکان می دهد .) تب ؟ تب یا الکل ؟ توبه تنهایی

ملکه

- پیشخدمت
ملکه
مبلغ مذهبی
ملکه
حاکم
- بیش از نصف آنچه که برای مصرف تهیه شده بود نوشیده ای .
برای این بود که بهتر و قوی تر آواز بخوانم . من حتی رقصیده ام .
(به مبلغ مذهبی) و رقصها ؟ رقصها چه شدند .
رقصها انجام نمی شوند مگر شبها .
باید که شب را بیاورید .
شب می آید خانم با پای موزون یک ، دو ... یک ، دو ...
- (سروصدای تقلیدی بوسیله سیاهان بیش از پیش بالا می گیرد .)
- مبلغ مذهبی
حاکم
- (ترسیده) رقصها جز در شب انجام نمی شود . یک زن هم وجود ندارد که به خاطر دفع ما رقصیده باشد . دیگر پیش نروید . اینجا سرزمین مشکوکی است . در هر نقطه ی انبوه و پر درخت جنگل ، قبریک مبلغ مذهبی پنهان است . (آروغ .)
و قبریک افسر . (با دست اشاره می کند .) اینجا شمال ، آنجا ، مغرب ، مشرق - جنوب . روی هریک از این ساحل ها ، در کنار شط ، در دشتها ، سربازان ما افتاده اند . دیگر نزدیک نشو بد ، اینجا باتلاق است ... (ملکه را عقب می کشد .)
- قاضی
- (جدی) آب و هوای ناحیه طوری است که بی اعتنائی شما را نمی بخشد . من هیچ از تکبرم و از مرتبه ام را از دست نداده ام . برای تنبیه یک جنایتکار است که این راه را در پیش گرفته ام .
زنگی ها کجا هستند ، آقای حاکم ؟
- ر سیاهان با همان خنده مثل خنده ی قبلی ، خیلی ملایم ، تقریبا " مثل یک زمزمه می خندند . و همواره همان صدای برگها ، ناله ی بادهای را در می آورند و این غرثها ، جنگل بکر را مجسم می کند .
- ملکه
- (در حالی که در بغل حاکم می افتد .) شنیدید ؟ (همه گوش می دهند .) و ... و ... اگر آنها ... اگر آنها واقعا " سیاه

بودند؟ اگر اصلاً آنها زنده بودند؟	
ترس نداشته باشید خانم آنها جرئت نخواهند داشت . . . شما با ملایمت آغاز می کنید و آنها را به احترام وا می دارید .	مبلغ مذهبی
(لرزان) راست می گوئید؟ زیرا من هیچ کار بدی نکرده ام ، اینطور نیست؟ البته سربازهای من گاهگاهی خودشان را به دست هیچانشان سپرده اند . . .	ملکه
خانم ، اینجا من فرمان می دهم و حالا موقعی نیست که همدیگر را محاکمه کنیم . . . شما تحت حمایت من هستید .	حاکم
من ضامن نعمتی هستم که برای آنها می برم ، من زیباییشان را در شعری که سرزبان ها است سروده ام . . .	پیشخدمت
(سیاهان خیلی آهسته و به آرامی جلو می روند . درباریان ، در یک جا گپه می شوند ، سپس کمی عقب می روند به همان آرامی که سیاهان جلو رفته اند ، طوری که در طرف راست درست در نقطه ای وارد شده اند که رو به روی محل سیاهان است .)	
(به سیاهان) این آغاز است . نوبت شماست . آبسالون .	فلیسیته
(صدای خروس در می آورد .)	آرشیبالد
(به سیاهان) این آغاز است ، آقایان . چونکه ما خواسته ایم گناهکار باشیم بگذارید خود را آماده کنیم . باید با احتیاط و خود دارانه حرف زد و عمل کرد .	فلیسیته
(به پیشخدمت) من می روم ببینم آیا امکان باز گشت داریم (از راهرو سمت راست خارج می شود ، به هم برآمده . ولی به زودی بر می گردد .) خانم پشت سرما ، جنگل به هم برآمده .	حاکم
(وحشت زده) اما مثل اینکه ما در فرانسه هستیم ؟	ملکه
خانم ، همه ی پنجره ها بسته اند . سگهای دشمن . ارتباطات ، قطع شده ، شب یخ زده . این یک تله بود ، باید جلوی آنها	حاکم

(آبسالون - پسر داود علیه پدرش طغیان میکند و در جنگ شکست می خورد ، اما موهای بلندش به شاخه های درخت میگیرد و آویزان می ماند و ژرآب می رسد و او را می کشد .

- پیشخدمت قوقولی قوقو . (به پیشخدمت) نوبت شماست .
- ملکه (افسرده) بله این آغاز است و ما رودر روی آنها هستیم و آنها همانطور که من خوابشان را می دیدم سیاهند .
- قاضی باید دادگاه تشکیل داد .
- مبلغ مذهبی (به پیشخدمت) تخت . و این لرزیدن مضحک را بسر کنید .
- (پیشخدمت مبل طلایی فلزیسته را می آورد . ملکه روی آن می نشیند .)
- (سیاهان یک قدم جلو می آیند و بی حرکت می ایستند . ویل دوسن ناز را از آنها جدا می شود و به طرف تابوت می رود و پارچه ای را که روی دو صندلی گسترده شده عقب می کشد .)
- ملکه صندلیهایم .
- پیشخدمت صندلیها آنجا بودند . و من آنها را حتی زیر دامنهای شما ، آقای مبلغ مذهبی ، جستجو می کردم .
- (پیشخدمت هردو صندلی را می آورد . حاکم و مبلغ مذهبی روی آنها می نشینند . اما قبلا " بطسور رسمی درباریان خم می شوند برای سلام کردن به سیاهان . سیاهان نیز به همین طریق به درباریان سلام می دهند . عروسکهایی که نشان دهندهی درباریان بودند تا فرود آمدن پرده در گوشه‌ی صحنه روی یک نوع سکو یا پایه باقی خواهند ماند .)
- دیوف و من را بگو ، که خودم را توی صندوق زندانی می دیدم .
- قاضی دادگاه آماده است . (به سیاهان) دراز بکشید ، روی شکم ، نزدیک خواهید شد .
- آرشیبالد (به درباریان) اواز کار افتاده است ، آقا . اگر شما به اوازازه

- بدهید ، ما چهارزانو به شما گوش خواهیم داد .
- قاضی (بعد از رد و بدل کردن نگاههای پرسنده با درباریان) قبول است .
- آرشیبالد (به سیاهان) چمباتمه بزنید . (سیاهان چمباتمه می زنند .
- به قاضی .) می شود که مویه هم بکنیم ؟
- قاضی اگر لازم است . (با صدایی رعد آسا) اما ابتدا ، بلرزید .
- (همه ی سیاهان هم آهنگ می لرزند .) قوی تر . بلرزید ، یا الله ، تکان بخورید . از انداختن نارگیل هایی که از شاخه های تان آویزان هستند ترس نداشته باشید . بلرزید ، سیاهان . (همه ی سیاهان با هم تند و تند تر می لرزند .) بس بس . کنید . از گستاخی های شما که موجب خواهند شد ما بیشتر جدی باشیم ، خواهیم گذشت . ما حسابهایمان را رسیده ایم ؛ نتیجه اینکه نه جسمیک زن سفید کم داریم و نه جسم یک مرد سفید ، خدا جسمی به ما سپرده که یک روح اضافی خواهد داشت . کسی چیزی دارد بگوید ؟
- آرشیبالد افسوس ، راستی هم کسی چیزی دارد بگوید ؟
- مبلغ مذهبی (به قاضی) با احتیاط باشید . آنها هرزه ، محیل و ریاکارند . آنها مزه ی دادگاه ها و محاکمات و بحث های مذهبی و الهی را (چشیده اند . آنها یک تلگراف رمز دارند که از کوه ها به دره ها پرواز می کند .
- قاضی (به آرشیبالد) من همه ی آفریقا را یکسره محکوم نمی کنم . این بی عدالتی و توهین آمیز خواهد بود
- (ملکه ، پیشخدمت ، مبلغ مذهبی ، حاکم دست می زنند .)
- ملکه آفرین . جواب زیبا و شریفی است .
- قاضی (حیل گرانه) نه ، همه ی آفریقا مسئول مرگ یک زن سفید پوست

نیست . با وجود این باید قبول کرد که یکی از شما گناهکار است
و ما رنج این سفر را تحمل کرده‌ایم تا او را به محاکمه بکشیم .
برحسب قوانین ما — البته ، او از روی نفرت کشته شده است .
نفرت از رنگ سفید . این بمنزله‌ی کشتن همه‌ی نژاد —
کشتن مان تا پایان جهان است . هیچ کس در صندوق وجود
نداشت و بما بگوئید برای چه ؟

آرشیبالد
حاکم

(غمگین) افسوس ، آقای قاضی ، صندوقی هم وجود نداشت .
صندوق نبود ؟ صندوقی هم وجود نداشت ؟ آنها ما را می‌کشند
بدون آن که ما را کشته باشند ، و ما را در صندوقی هم که وجود
ندارد زندانی می‌کنند .

مبلغ مذهبی

بعد از این ضربه ، دیگر آنها نخواهند توانست بما بگویند که
تقلب نمی‌کنند . آنها ما را به بازی گرفته‌اند . (به پیشخدمت)
نخندید . مگر نمی‌بینید با ما دارند چکار می‌کنند .

قاضی

(به سیاه پوستان) تا آنجا که به شما مربوط می‌شود ، جنایتی
اتفاق نیفتاده زیرا جسدی درکار نیست ، گناهکاری هم نیست
چون جنایتی رخ نداده است . اما نباید در این موضوع اشتباه کرد ؛
یک مرده ، دو مرده ، یک گردان ، یک زن برخاسته از میان توده‌ی
مردگان . اگر برای انتقام گرفتن لازم باشد ، این توده را بلندتر
خواهیم گرفت . اما یک مرده هم درکار نیست زیرا یک مرده
می‌تواند موجب نابودی ما شود . (به آرشیبالد) به ایمن
ترتیب شما مرگ ما را می‌خواهید ؟

آرشیبالد

ما بازگر هستیم و یک شب نشینی برای سرگرمی شما ترتیب
داده ایم . ما به جستجوی جنبه‌هایی از زندگی مان بوده ایم که
ممکن بود برای شما جالب باشند . افسوس که چیزهای زیاد
جالبی نیافته ایم .

مبلغ مذهبی

به آنها قول داده بودیم که روی تن های دودناکشان نامهای

- پیشخدمت مسیحی تقویم گره گوار را بنویسیم . این اولین قدم بوده است .
(محیلانه) دهانش را نگاه کنید ؛ می بینید کزبایی شان
می تواند با زیبایی ما برابری کند . علیاحضرتا ، اجازه دهید این
زیبایی جاودانه گردد ...
- قاضی (حرف او را قطع می کند .) برای خوشایند شما ؟ ایا ایـسن
وظیفه من است که تبه کار را پیدا و محاکمه کنم .
- حاکم (بدون توقف و یکنفس) بعد او را اعدام می کنم ؛ گلوله های
درمغز و زیر زانوها ، جهش آب دهان ، چاقوهای اندلسی ، سر
نیزه ها ، ششلول ها ، زهرهای مدیچی اهای ما .
- قاضی او آنها در نخواهد یافت . من متن های خیلی سخت ، مشکل و
فشرده دارم .
- حاکم ترکاندن شکم ، رها کردن در برفهای دائمی یخچالهای سرکش
ما ، تفنگ کرسی ، پنجه بکس ، گیوتین ، طناب دار ، لگـد
مرض گری ، صرع ...
- قاضی ماده های ۲۸۵ - ۸۹۲۷ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۶ - ۴ - ۳ - ۲ - ۱ .
حاکم یک ضربه ی پا از روی بدجنسی . مرگ بر موشها ، مرگ بر آژان ها ،
بیضه کشیده ، مرگ ایستاده ، مرگ به زانو ، مرگ خوابیده ، مرگ
غیر دولتی ، سیاه سرفه ، شوکران ...
- مبلغ مذهبی آرام بگیرید ، آقایان . غول دیگر از ما فرار نخواهد کرد . اما
قبلا " من او را غسل تعمید می دهم . زیرا صحبت از اعدام یک
انسان است نه سر بریدن یک حیوان . و اگر علیاحضرت ...
- ملکه (به ملایمت) بنا به عادت همیشگی ، من مادر خوانده خواهم
بود .

- مبلغ مذهبی بعد از آن جنایتش را به او خواهم بخشید . و آنوقت ، آقایان ،
او از آن شما خواهد بود . دست آخر ، دعا خواهیم کرد ، ولی
ابتدا غسل تعمید .
- آرشیبالد شما در افریقا هستید . . .
- ملکه (درخسه ، مجذوب) ماوراء بحار . برج جدی . جزیره هایم .
مرجان .
- آرشیبالد (گمی عسبانی) اگر لجاجت کنید دنبال خطرهای جدی تر
دویده اید . محتاط باشید . اگر شما حتی یکی از آن اشاره‌هایتان
را بکنید ، این خطر هست که آب دریاچه های ما ، آب شط‌ها و
رودخانه هایمان ، آبشارهایمان ، شیرهی درختانمان و حتی آب
دهانمان به جوش آید . . . یا یخ بزند .
- ملکه به ازای یک جنایت ، ما بخشش او و آمرزش جنایتکار را ارمغان
می آوریم .
- ویلاژ خانم ، مواظب باشید . شما یک‌ملکه‌ی بزرگ‌هستید و آفریقا جای
امنی نیست .
- فلیسیته (به سیاهان) بس کنید . بروید عقب .
- (اشاره ای می کند و همه‌ی سیاهان به طرف چسپ
صحنه عقب می نشینند . و سپس ، با یک اشاره‌ی
ملکه ، درباریان به طرف راست عقب می نشینند .
دو زن روبروی^۱ هم هستند .)
- ملکه (به فلیسیته) شروع کن .
- فلیسیته تو شروع کن .

۱- فلیسیته در این موقع یک یا دو مرتبه دورن می گردد برای اینکه بیاید
ملکه را به مبارزه‌ی تن به تن بطلبد درحالی که به چشمان او نگاه
می کند و بعد پشتش را به او می گرداند .

- ملکه (خیلی مودب همانطور که انسان با آدمهای عامی رفتار می کند .)
 من به تو قول می دهم . من می توانم منتظر شوم . . .
- فلیسیته بگو که قادر نیستی چطوری شروع کنی .
- ملکه من می توانم منتظر بمانم . من ابدیت را با خود دارم .
- فلیسیته (دستها روی تهیگاه ، منفجر می شود .) ده ، راستی ؟ بسیار خوب داهومی ها . زنگی ها ، بیایید به من کمک کنید . و نگذاریم با حیل و کلک این جنایت پرده پوشی شود . (به ملکه) هیچکس قدرت انکارش را نخواهد داشت ، او پیش می راند ، پیش می راند ، زیبایی من ، رشد می کند ، سبز می شود ، می شکوفد ، بصورت عطر ، این درخت نازنین ، این جنایت من ، همه ی آفریقا ست . پرندگان آمده اند که بر آن لانه کنند . و شب میان شاخ و برگهایش منزل می کند .
- ملکه هر شب و هر لحظه شما خودتان را با یک آئین عجیب و شوم تسلیم من و افرادم می کنید ، من این رامی دانم . رایحه ی گل های درخت شماتا سرزمین من راه می کشد و بویش می خواهد مرا غافلگیر و خراب کند .
- فلیسیته (رو در روی ملکه) تو یک خرابه هستی .
- ملکه اما چه خرابه ای . و من کار تراش ، برش و به شکل خرابه در آوردن خودم را تمام نکرده ام ، من خرابه ای جاودانه ام . این زمطن نیست که مرا از بین می برد ، این خستگی نیست که موجب می شود تا خودم را واگذارم ، این مرگ است که مرا می سازد ، این مرگ است که . . .
- فلیسیته اگر تو خودمرگی ، پس چرا ، بگو پس چرا به خاطر کشتن من سرا سر زنت می کنی ؟
- ملکه و اگر من مرده ام ، برای چه می خواهی دائما " مرا بکشی ، و تا ابد مرا در رنگ من به قتل برسانی . جسد والای من ، که هنوز

می جنبید ، برای تو کافی نیست ؟ جسدی از یک جسد به چه کارت
می آید ؟

(هر دو زن پهلوی به پهلوی و تقریباً " دوستانه رو بسمه

تماشاچیان تا جلوی صحنه پیش می روند .)

فلیسیته من جسد شبح جسد تو را خواهم داشت . تو رنگ پریده هستی ،
اما شفاف می شوی . مہی هستی که روی زمینهایم موج می زنی ،
تو یکسره محو خواهی شد . خورشید من ...

ملکه اما اگر از شبح من جز یک نفس چیزی باقی نماند ، و نفس ایمن
نفس ، از راه مسامات بدن شما برای تسخیرتان داخل شود ...

فلیسیته کافی است یک گوز بدهیم تا شما را بیندازیم بیرون .
ملکه (متحیر و منزجر) حاکم . ژنرال . اسقف اعظم . قاضی .
پیشخدمت .

همه (اندوهگین و بدون حرکت) حاضر .

ملکه باید همه را از دم شمشیر گذرانند .

فلیسیته اگر شما روشنائی و ما تاریکی باشیم ، آنقدر شب خواهد بود تا
بالاخره روزها در آن محو شوند ...

ملکه من الان دستور می دهم شما را نابود کنند .

فلیسیته (طعنه آمیز) احق ، فکرش را بکن چقدر بدن شما بدون سایه ای

که این همه برجستگی به شما بدهد ، صاف و بی ریخت است .
ملکه اما ...

فلیسیته (با همان لحن) بنابراین برای امشب ، تا پایان این سرگذشت
غم انگیز ، ما را زنده نگاهدارید .

ملکه (به طرف درباریان چرخیده) خدای من ، خدای من ، اما چه
به او بگویم .

(حاکم ، قاضی ، مبلغ مذهبی و پیشخدمت به ملکه

نزدیک می شوند و او را تشویق می کنند ... به نجوا و
با عجله .)

مبلغ مذهبی	از دلسوزی و توجه ما نسبت به آنها حرف بزنید . . . از مدارس ما . . .
حاکم	به جملات بوسوئه ^۱ استناد کنید .
ملکه	(الهام گرفته) شما ، انکار نخواهید کرد خوشگل من ، که من از شما زیباتر بوده ام . همه ی کسانی که مرا می شناسند می توانند این را به شما بگویند . هیچکس بیشتر از من مورد مدح و ستایش قرار نگرفته است . برای هیچکس بیشتر از من احترام قائل نشده اند ، جشن نگرفته اند ، زینت و آرایش نکرده اند ، گروه گروه قهرمان پیرو جوان برای من جان خود را از دست داده اند . ملازمان من از سرآمدان بوده اند . در شبهای رقص امپراطوری ، یک برده ی افریقائی دنباله ی لباسم را می گرفت . و عقد ثریا یکی از بازیچه های من بود . شما هنوز درشب به سر می برید . . .
فلیسیته	در ورای این شب داغان ، شب قطعه قطعه شده به میلیونها سیاه افتاده درجنگل ، ما خود شب بودیم . نه شبی که از فقدان روشنائی باشد ، بلکه منبع بخشنده و وحشتناکی که شامل روشنایی و عمل است .
ملکه	(به نظر می رسد که به ستوه آمده ، به درباریان) خوب ؟ بعد . . .
حاکم	بگوئید برای خفه کردن صدایشان تفنگ داریم . . .
مبلغ مذهبی	احمقانه است . نه ، دوستانه رفتار کنید . . . بابا فوکلت ^۲ را بیرون بیاورید . . .
فلیسیته	حرکات ما را ببینید . اگر چه آنها دیگر جز بازوهای قطع شده ی آئین های محو شده ی ما نیستند ، آئین هایی که در خستگی و زمان از بین رفته اند . چندی نمی گذرد که دیگر ، شما جز دسته های

۱- نویسنده گلاسیک و سخنران مشهور مذهبی قرن ۱۷ فرانسه (۱۷۵۴ -

۱۶۲۵) پشتیبان مذهبی لوئی ۱۴ و مخالف سرسخت پروتستانها بود .

۲- بابا فوکلت ، فیزیکدان قرن نوزدهم فرانسوی که سرعت نور را عملاً "محاسبه کرده است .

بریده چیز دیگری به طرف آسمان و به طرف ما دراز نخواهی کرد...

ملکه
فلیسیته (به درباریان) و آنوقت ، من باید چه جوابی بدهم ؟
نگاه کنید . نگاه کنید ، خانم . این هم شبی که مطالبه می کردید ،
و اینهم پسرانش که نزدیک می شوند . آنها محافظان جنایت‌های
اویند . برای شما رنگ سیاه رنگ کشی‌ها بود ، رنگ کارمند متوفیات
و بچه های یتیم . اما همه چیز عوض می شود . آنچه که شیرین و
خوب ، دوست داشتنی و محبت زاست رنگ سیاه خواهد بود .
شیر سیاه خواهد بود . قند ، برنج ، آسمان ، کبوتران ، امید سیاه
خواهد بود . اپرا هم همینطور ، سیاهانی که ما ئیم در رولزرویس
سیاه ، شبهای سیاه به اپرا خواهیم رفت ، و به پادشاهان سیاه
سلام خواهیم داد ، موسیقی آلات برنجی را زیر چلچراغ‌های
کریستال سیاه خواهیم شنید .

ملکه
پیشخدمت اما ، بالاخره ، من آخرین کلمه ام را نگفتم ...
مبلغ مذهبی (درگوش ملکه) یک سرود مذهبی بخوانید .
به درک ، رانهایتان را نشان بدهید .
فلیسیته ۱۲ ساعت از شب ... مادر بخشنده و مهربان مادر منزلش ،
غنوده میان دیوارهایش ما را نگه خواهد داشت ، دوازده ساعت
از روز ، برای اینکه این قطعات تاریکی جشتهایی شبیه فراسم
امشب را به حورشید تقدیم کنند ...

ملکه (خیلی به ستوه آمده) احق . تو فقط زیبایی تاریخ رامی بینی .
این خیلی قشنگ و بسیار ساده است که بیایید و ما را زیر پنجره
خانمان فحش بدهید و همه روزه صدها قهرمان جدید که مضحکه
بازی خواهند کرد بیافرینید ...

فلیسیته چندی نمی گذرد که تو ، آنچه را که در نمایش ما مخفی بود
خواهی دید ... شما ، شما از پا درآمده اید . سfortان شما را از پا

درآورده است . دارید از بی خوابی می افتید . . . دارید خواب می بینید .

ملکه (ملکه و فلیسیته باهم مثل دو زن معمولی که دستورالعمل‌های خانه داری به هم رد و بدل می کنند حرف می زنند) بله ، درست است . اما خودت چی ؟ توهم داری خودت را خسته می کنی . و انتظار نداشته باش که من برایت شربت تجویز کنم گیاهان شما کارگر نخواهند بود .

فلیسیته مهم نیست من از خستگی بترکم . دیگران به من کمک خواهند کرد .

ملکه رنگی‌های شما ؟ بردگانتان ؟ از کجا آنها را خواهید گرفت . . . زیرا از این برده ها لازم است .

فلیسیته (با کمروئی) شاید . . . شما بتوانید . . . ما سیاهان خوبی خواهیم بود . . .

ملکه آه ، نه ، ایدا " . خانم فرمانروا ؟ من نمی گویم . . .

مبلغ مذهبی اگر لازم بشود ، آموزگار بچه ها . . . و حتی . . .

فلیسیته این سخت خواهد بود ، اینطور نیست ؟

ملکه (ترغیب کننده) وحشتناک است . اما شما قوی خواهید بود

و ما ، مسحور کننده و شهوت انگیز خواهیم بود . ما با افسون

شما خواهیم رقصید . به آنچه درپیش داری فکر کن . قرن ها کاری

طولانی روی قاره ها تا عاقبت برای خودت قبری بتراشی که به

زیبایی قبر من نباشد . خوب . . . می گذاری این کار را صورت

دهم ؟ نه ؟ می بینی از حالا چقدر خسته هستی ؟ دنبال چه

می گردی ؟ نه ، نه ، جواب نده . مگر نمی خواهی پسرانست

زنجیرها را پاره کنند ؟ همین را می خواهی ؟ این آرزوی شریفی

است ، اما به من گوش بده . . . از من پیروی کن . . . پسرانست ،

تو آنها را هنوز نمی شناسی . چرا ؟ آنها از حالا پاهای بسته

دارند؟ نوه های پسر تو؟ آنها متولد نشده اند. بنابراین آنها وجود ندارند. بنابراین تو نمی توانی نگران حال آنها باشی. آزادی یا بردگی چه اهمیتی دارد وقتی آنها وجود ندارند؟ واقعا "... یک کم لبخند بزن ... واقعا"، دلایل من به نظر تو غلط جلوه می کنند؟ (همه ی سیاهان خسته و غمگین به نظر می رسند.) ببینم، آقایان. (ملکه خطاب به درباریان) شاید من اشتباه می کنم؟

مبلغ مذهبی

شما خود دانایی و خرد هستید.

ملکه

(به فلیسیته) نوه های پسر شما - که وجود ندارند. خوب فکر کنید - هیچ کاری نخواهند داشت که انجام دهند. برای ما خدمت کنند، بدون شک، ولی ما متوقع نیستیم. اما ما، به رنج ما فکر کن. ما باید باشیم و بدرخشیم.

(سکوت)

فلیسیته

(با ملایمت) توهم به حشرات مردابها و باتلاقهای ما فکر کن. اگر نیشم بزنند از هر دمل من یک زنگی جوان، کاملاً "مسلح بیرون خواهد زد...

مبلغ مذهبی

(به ملکه) خانم من به شما گفته بودم. آنها حيله گر، تلخ و کینه توزند...

ملکه

(گریان) اما من به آنها چه بدی کرده ام؟ من خوب، ملیح و زیبا هستم.

مبلغ مذهبی

(به سیاهان) بدجنسها، ببینید شما به خودتان اجازة داده اید ملیح ترین، بهترین، و زیباترین زنها را به چه حالتی بیندازید.

برف

زیباترین؟

مبلغ مذهبی

(ناراحت) می خواستم بگویم، زیباترین سرزمین ما، کمی حسن نیت از خودتان نشان بدهید. نگاه کنید چگونه او برای

دیدار شما لباس پوشیده و به همهی آنچه که ما برای شما انجام داده ایم بیاندیشید . ما شما را غسل تعمید داده ایم . همهی شما را . آبی که برای غسل شما موج زده چی ؟ و نمک روی زبانهای شما ؟ خروارها نمک که از معدنها به سختی کنده شده اند . اما من حرف می زنم ، حرف می زنم و تا چند لحظه ی دیگر باید رشته ی کلام را به آقای حاکم بدهم که او به نوبه ی خود به قاضی واگذار خواهد کرد . برای چه شما می خواهید بگذارید به جای قدردانی ، کشتار راه بیفتد . . .

قاضی

مقصر کیست ؟ (سکوت) جواب نمی دهید ؟ آخرین فرصت را به شما می دهم . حالا گوش کنید . برای ما فرق نمی کند که فلان یا بهمان مرتکب قتل شده باشد . ما به این یا به آن علاقه و دلبستگی خاص نداریم . اگر یک آدم آدم است ، یک زنگی هم یک زنگی است و برای ما کافی ست که دو بازو ، و دویا را بشکنیم . و یک گردن را به طناب دار بکشیم . آنوقت دستگاه عدالت ما راضی خواهد بود . خوب ، بیایید نزاکت بخرج بدهید .

(ناگهان در راهرو ، ابتدا یک سپس چندین انفجار ترقه شنیده می شود . روی مخمل سیاه دیوارهای دگور انعکاس نور آتش بازی ظاهر می شود . بالاخره همه چیز آرام می گیرد . سیاهان که پشت سر فلیسیته خم شده بودند بلند می شوند .)

ویل دوسن نازر به شما اعلام می کنم . . .

(به یک حرکت و با جلال تمام درباریان ماسکهایشان را بر می دارند . پنج صورت سیاه پدیدار می شود .)

(مضطرب) او مرده است ؟

ویلار

ویل دوسن نازر کفاره پس داده . باید خودمان را به این مسئولیت عادت دهیم که خودمان خیانتکارانمان را اعدام کنیم .

کسی که نقش پیشخدمت را بازی می کرد (با سختی و شدت) همه چیز طبق عدالت برگذار شد ؟

ویل دوسن نازر (با احترام) مطمئن باشید . نه تنها شکل ظاهری بلکه روح عدالت هم بکار برده شده اند .

کسی که نقش مبلغ را بازی می کرد : دفاع چی ؟
ویل دوسن نازر کامل . بلیغ و فصیح . اما اونتوانست اعضاء هیئت حاکمه را متاثر کند . بلافاصله بعد از محاکمه او را اعدام کردند .
(سکوت .)

زنی که نقش ملکه را بازی می کرد : و حالا ؟
ویل دوسن نازر حالا ؟ درست وقتی یک دادگاه کسی را که همین چند لحظه پیش اعدام شد به مرگ محکوم می کرد ، اعضاء یک کنگره کس دیگری را تحسین می کرد . او در راه است . او برای بر پا کردن مبارزه و ادامه ی آن به آنجا می رود . هدف ما تنها این نیست که تصویری را که می خواستند ما از آنها داشته باشیم از بین ببریم و باطل کنیم ، بلکه برماست که با آنها بجنگیم با گوشت و استخوانشان . شما ، شما فقط برای نمایش دادن آنجا بودید . پشت ...
کسی که نقش پیشخدمت را بازی می کرد : (خشک) می دانیم . بخت یارمان بود که تماشاچیان هیچ چیز از درامی که در جاهای دیگر می گذرد حدس نزده اند .

(مکث .)

کسی که نقش ملکه را بازی می کرد : و شما می گوئید که او راه افتاد ماست ؟
ویل دوسن نازر بله . همه چیز برای عزیمت او آماده شده بود .
کسی که نقش ملکه را بازی می کرد : و ... او چه شکلی است ؟
ویل دوسن نازر (لبخند زنان) همانطور که شما او را در خیالتان می سازید .
آنچنان کما و باید باشد برای اینکه تخم ترس بی اساس را به وسیله ی مکر و قدرت همه جا بپاشد .

همه (با هم حرف می زنند .) او را وصف کن تکه هایی از او به ما نشان بده . بگذار . . . زانو ، زیر زانو ، انگشت شست پایش را ببینم . . . چشمش . دندانهایش .

ویل دوسن نازر (خندان) او می رود ، بگذارید عزیمت کند . او اعتماد ما را با خود به همراه می برد . همه چیز طوری آماده و طراحی شده بود که دورادور روی ما حساب کند .

کسی که نقش حاکم را بازی می کرد : و صدایش ؟ صدایش چگونه است ؟ ویل دوسن نازر سخت ، کمی نوازشگر . ابتدا آدم را مسحور و سپس متقاعد می کند . آری ، او ، یک افسونگر ست .

بوبو (مظنون) اما . . . آیا دست کم سیاه است . (یک لحظه ، همه مردد هستند . سپس یکدفعه قهقهه سر می دهند .)

کسی که نقش مبلغ مذهبی را بازی می کرد : باید عجله کرد ویلاژ دارید می روید ؟

کسی که نقش حاکم را بازی می کرد : همه چیز برای هریک از ما پیش بینی شده بود . اگر ما می خواهیم مفید و موثر باشیم دیگر حتی یک دقیقه را هم نباید از دست بدهیم .

دیوف من . . .

کسی که نقش مبلغ را بازی می کرد (با شدت حرف دیوف را قطع می کند .) برای دیگران هم بخصوص ، روزهای اول ، از بین بردن خمودی همه ی مردم یک قاره سخت است . کسانی که در میان بخارها و مگسها و گرده ی گل محدود شده اند .

دیوف (گریان) من پیرم . . . ممکن است فراموش کنند . . . و به علاوه آنها مرا دریک چنین پیراهن قشنگی پیچیده اند . . .

کسی که نقش پیشخدمت را بازی می کرد (با سختی و شدت) آنها را نگهدار . اگر آنها تا این اندازه تو را مطابق تصویری که می خواسته اند

بسازند ساخته اند با آنها بمان . ممکن است برای ما دست و پا گیر باشی .

آرشیبالد (به کسی که پیشخدمت بود .) اما - او هنوز بازی می کند یا به نام خودش حرف می زند ؟ (شک می کند .) یک بازیگر ... یک زنکی ... اگر آنها می خواهند بکشند باید حتی چاقوهای قلابی داشته باشند . (به دیوف) تو می مانی ؟ (مختصر سکوت . دیوف سرش را پائین می آورد .) خوب بمان .
برف من باید بروم .

کسی که نقش پیشخدمت را بازی می کرد : نه قبل از آنکه ما نمایش را تمام کنیم .
(به آرشیبالد) لحن صدایت را دوباره بگیر .
آرشیبالد (با طمطراق) چون ما نمی توانستیم به سفید پوستان اجازه دهیم در یک مشاوره شرکت کنند و نمی توانستیم به آنها درامی نشان دهیم که شامل حال آنها نمی شد ، بنابراین ما بایستی این نمایش را به اتمام رسانیم و خودمان را از شر قضات برهانیم ...
(به کسی که نقش ملکه را بازی می کرد) همانطور که پیش بینی شده .

زنی که نقش ملکه را بازی می کرد : بالاخره آنها درخواست یافت روابط دراماتیکی که ما می توانیم با آنها داشته باشیم چه هستند . (به چهارسیاه پوست درباری) شما می پذیرید ؟

مردی که نقش قاضی را بازی می کرد : بله .
زنی که نقش ملکه را بازی می کند : ما خودمان را با ماسکی پوشانده بودیم ، تا هم به شیوهی زندگی منفور سفید پوستان زندگی کنیم و هم به شما کمک کنیم که از خجالت آب شوید . اما نقش بازیگری ما به پایا نش نزدیک شده است .

آرشیبالد تا کجا قبول کرده اید پیش بروید ؟
مردی که نقش حاکم را بازی می کند : تا پای مرگ .
ویلاژ اما ... بجز گلها ، ما هیچ چیز پیش بینی نکرده ایم ... نه

چاقو، نه تفنگ، نه چوبی دار، نه رودخانه، نه سرنیزه، برای
اینکه از شر شما خلاص شویم، باید خفه تان کنیم؟
زنی که نقش ملکه را بازی می کند: بخودتان زحمت ندهید. ما بازیگریم،
کشتارما شاعرانه خواهد بود. (به چهار سیاه درباری). آقایان،
ماسکهایتان.

(سیاهان به نوبت ماسکشان را می گذارند.)
(به آرشیبالد) راجع به شما، کافیت طومار را به ما بدهند.
متوجه هستید؟

آرشیبالد

شروع کنید.

ملکه

(بپا می خیزد.) نوبت شماست، آقای حاکم.

فلیسیته

اما، خانم، ما مبارزه خطابی مان را تمام نکردیم. خودتان
را از بهترین حرفها بی بهره نکنید. هنوز خیلی چیزها برای گفتن
علیه زنگی ها وجود دارد.

ملکه

من مسافرت کردم، مسافرت طولانی بود. گرمای شما غیر انسانی
است و من ترجیح می دهم بروم...

فلیسیته

معهدا، به معنایی که هم اکنون رنگ سفید بخود خواهد گرفت
گوش خواهید داد.

ملکه

وقت خود را تلف نکنید. حتی قبل از آنکه سخنرانی تان را تمام
کنید ما می گذاریم می رویم.

فلیسیته

اگر بگذاریم شما بروید.

ملکه

چقدر شما ساده اید. شما ندیده اید که ما به طرف مرگ قدم
برمی داریم، با پای خودمان، با حالتی به ظاهر خوشبخت

فلیسیته

می خواهید خودکشی کنید؟ شما؟

(سیاهان و درباریان، بجز ملکه، یکدفعه خنده می کنند)

(بلند آزادی سر می دهند.)

ملکه

ما مردن را انتخاب کردیم تا شما را از غرور پیروزی بی بهره

نکنیم . به شرط آنکه شما به خودتان ببالید . جز این فخرتان بس که یک ملت سایه را مغلوب کرده اید .

ما همیشه خواهیم توانست . . .

فلیسپته

(مستبدانه) ساکت باش . این وظیفه‌ی من است که ———

ملکه

بزنم و فرمان بدهم . (به حاکم) همچنان که به شما گفته ام ، نوبت شماست آقای حاکم .

حاکم

معمولا " ، در چنین موقعیتهایی قرعه می کشند .

ملکه

بدون شرح و تفصیل . به این بربرها نشان دهید که ما بخاطر

حرمتی که برای نظم و ترتیب قائلیم بزرگ هستیم . و به سفیدهایی

که نگاهمان می کنند نشان دهید که شایسته‌ی اشکهایشان هستیم .

آرشیبالد

نه ، نه ، نروید بمیرید . آقای حاکم ، بمانید . آنچه ما دوست

می داشتیم ، کشتن شما بود . دلمان می خواست استخوانهای

شما را خورد و خمیر می کردیم ، بدن شما را مثل کف صابون

از هم می پاشانیدیم .

ملکه

آه ، آه ، مچتان را گرفتم . (به حاکم) حاکم ، پیش ببر .

حاکم

(تسلیم) باشد . به کلام مستعمراتی ، من برای وطنم خدمت

کرده ام . (یک جرعه رُم می خورد .) هزاران لقب دریافت

داشته ام که دلیلی براعتبار من نزد ملکه و ترس وحشی ها بوده

است . بنابراین من می روم بمیرم ، اما مرگ من در مراسم

ستایشی خواهد بود که به وسیله دهمزار جوان لاغرتر از طاعون

و جذام ، برآشفته از عصبانیت و خشم برپا خواهد شد .

(در این موقع حاکم همانطور که در ابتدای نمایشنامه عمل کرده

بود کاغذی از جیبش در می آورد و می خواند .) وقتی که

من شیرانه به وسیله‌ی زوبین های شما سوراخ سوراخ شوم ،

خوب نگاه کنید ، عروجم را خواهید دید . لاشه‌ی من بر زمین

خواهد ماند ، اما روح و جسم در آسمان بالا خواهند رفت .

شما مرا خواهید دید و از ترس خواهید مرد . به این روش است که من انتخاب کرده ام تا بر شما غلبه کنم و زمین را از سایه های شما بروم . ابتدا رنگتان خواهد پرید ، خواهید افتاد ، سپس خواهید مرد . من ، بزرگ ، (کاغذش را در جیبی می گذارد) عالی . مهیب ، (سکوت) خوب ، پس حرف نخواهید زد؟ آه ، شما از مرگ آن ده هزار جوانکی که زیر تانکهای من له شدند خشمگین هستید؟ از همه چیز گذشته یک سپاهی پسر بزرگ می کند تا هوا را گاز بزند؟ ... (با شدتی بیش از گذشته به لرزه می افتد) چی؟ شما می گوئید که من می لرزم؟ شما خوب می دانید که دارم به سوارانم علامت می دهم . قصد ندارید که مرا بکشید؟ ... قصد دارید؟ ... نه؟ خوب ، باشد ، بنابراین ، این قلب آرام نشدنی را نشانه بگیرید . من بدون بچه می میرم ... اما روی حسن افتخار شما حساب می کنم . پس لباس نظامی خونین مرا به موزه ی نظامی ببخشید . آماده ، هدف ، آتش .

(ویلاژ ماشه ی طپانچه را می کشد ، اما صدایی شنیده

نمی شود . حاکم سر جایش می افتد .)

آرشیبالد (در حالی که وسط صحنه را نشان می دهد .) نه ، بیا اینجا بمیر .

(با پاشنه ی پایش کلاهک کوچکی را که بچه ها با آن

بازی می کنند می ترکاند . حاکم که بلند شده است

می آید و در وسط صحنه می افتد .)

حاکم جگرم می ترکد و از قلبم خون می چکد .

(سیاهان خنده سر می دهند و همه هماهنگ با هم صدای خروس در می آورند)

قو قو لسی قو قو .

آرشیبالد برو به جهنم . (به ملکه) نفر بعدی .

(ویلاژ و ورتو از گروه سیاهان جدا شده اند و در طرف

چپ روی قسمت جلوی صحنه به هم نزدیک می شوند .

ویلار	ورتو به عشوه‌گری تظاهر می‌کند .)
ورتو	دربازگشتم ، برایت عطر خواهم آورد ...
ویلار	و دیگر چی ؟
ورتو	توت فرنگی
ویلار	تو خلی . و چه کسی می‌رود توت فرنگی بچیند ؟ تو ؟ می‌خواهی
ورتو	خم بشوی وزیر برگها ، توت فرنگی پیدا کنی ...
ویلار	اینکار را برای خوشایند تو می‌کنم ، و تو ...
ورتو	پس غرورم چه می‌شود ؟ من می‌خواهم که تو برای من بیاوری ...
	(بازی عاشقانه و عشوه‌گرانه‌ی آنها ، هنگامی که قاضی
	گفتارش را ادا می‌کند ، ادامه می‌یابد .)
قاضی	(بلند می‌شود .) من فهمیده‌ام . دیگر فصاحت بیان به کار
	نخواهم برد ، زیرا خوب می‌دانم که فصاحت بیان انسان را به
	کجا رهبری می‌کند . نه ، من پیش‌نویس قانونی را تنظیم کرده‌ام که
	اولین پاراگراف آن چنین است : قانون ۱۸ ژوئیه ، ماده‌ی ۱ .
	به علت مرگ خدا ، رنگ سیاه دیگر گناه نخواهد بود . رنگ سیاه یک
	جنایت تلقی می‌شود ...
آرشیبالد	سر شما را خواهند برید ، نه اینکه ببرند ، قاچ قاچ خواهند کرد .
قاضی	شما حق ندارید ...
	(صدای انفجار بگوش می‌رسد .)
آرشیبالد	بسمو به جهنم .
	(قاضی آهسته می‌رود و روی حاکم می‌افتد . در
	لحظه‌ای که او می‌افتد سیاهان بطور هماهنگ فریاد
	می‌زنند .)
سیاهان	قو قو قو قو .
آرشیبالد	نوبت بعدی .
ورتو	(به ویلار . ورتو و ویلار در منتهای چپ صحنه هستند .) من

- هم مدت زیادی است که جرئت نمی کردم تو را دوست بدارم
- ویلاژ تو مرا دوست داری ؟
- ورتو من گوش می دادم . صدای شلنگ انداختنت را در موقع آمدن به اینجا می شنیدم . به طرف پنجره می دویدم و پشت پرده ها می خزیدم و عبور تو را نگاه می کردم
- ویلاژ (با محبت و کنایه آمیز) وقتت را تلف کردی . من عبور می کردم ، یک نر بی تفاوت ، بدون انداختن یک نظر . . . اما من شـبـب می آمدم و سوسوی روشنایی اطاعت را از لای درزهای پشه بند می گرفتم و آنرا بین پیراهن و پوستم همراه می بردم .
- ورتو و من ، تا آنوقت دیگر خوابیده بودم ، با تصویر تو ، هرچند که دختران دیگر تصویر معشوقشان را در قلبشان یا در چشمان نگاه می دارند . تصویر تو میان دندانهایم بود و من آنرا گاز می زدم . . .
- ویلاژ صبح ها ، مغرورانه جای گاز گرفتگی های شب تو را نشان می دادم .
- ورتو (دست روی دهان ویلاژ می گذارد .) ساکت باش .
- مبلغ مذهبی (بلند می شود .) این جهنم هایی که من برای شما آورده ام ، شما جرئت خواهید کرد مراد آنها بیندازید ؟ خنده دار است ، دوستان من ، جهنم از من اطاعت می کند . درهایش با یک اشاره ی دست من که انگشتر برخورد دارد باز یا بسته می شود . من زن ها و شوهرها را دعا کرده ام ، بچه زنگی ها را غسل تعمید داده ام . گردان گردان کشیش های سیاه پوست را فرمان داده ام و برای شما پیغام یک مصلوب را به همراه آورده ام . من حرفهای شما را می فهمم . زیرا اگر کلیسا با همه ی زبانها حرف می زند به همان نسبت همه ی آنها را می فهمد . شما عیسی را بداشتن رنگ سفیدش سرزنش می کنید . اما به یاد بیاوریم که به محض تولدش یک شاهزاده ی سیاه ، کمی جادوگر ، آمد تا او را ستایش کند
- (ناگهان حرفش را قطع می کند ، سیاهان بی حرکت او را نگاه

می کنند . آشکارا از آنها ترس دارد . موش .) نه ، نه ، آقایان .
 آقایان ، این کار را نکنید . (بیش از پیش می لرزد .) خانمها .
 خانمها ، خواهش می کنم . خیلی وحشتناک خواهد بود . شما را به
 نام باکری آسمان قسم می دهم نزد شوهرانتان ، نزد برادرانتان ،
 معشوقهایتان از من شفاعت کنید . آقایان ، آقایان نه ، نه .
 این کار را نکنید . اولاً " من به آن اعتقاد ندارم . نه ، من به
 آن اعتقاد ندارم . جهنم ، جهنمی که من برای شما آورده ام . . .
 من با جادوگران شما بد رفتاری کرده ام ، آه ، مرا ببخشید .
 جادوگران شما نه ، آقایان ، معجزه گران شما ، پیشوایان ، کشیشان
 شما . من شوخی کرده ام ، کفر گفته ام ، من بایستی تنبیه شوم ،
 اما نه اینطوری . . . آقایان ، آقایان ، خواهش می کنم . . . آن
 حرکت را نکنید . . . دستور را نگویند . . . نه ، نه . . .

(سیاهان بیش از پیش بی حرکت ، خشک و خونسردند .
 ناگهان مبلغ مذهبی آرام می گیرد . دیگر نمی لرزد .
 بهتر نفس می کشد . تسکین یافته به نظر می رسد ،
 تقریباً " لبخند زنان و ناگهان شروع می کند .)

هوم بع . . . هوم بع . . .

(پی در پی مثل گاو ماغ می کشد و چهار دست و پا
 راه می رود ، تظاهر می کند که علف می چرد .
 پاهای سیاهان را که عقب رفته اند می لیسد مثل
 اینکه به نحوی ترسیده باشد .)

آرشیبالد

بس است . به کشتارگاه .

(مبلغ مذهبی بلند می شود و می رود روی خاکم و
 قاضی می افتد .)

مبلغ مذهبی

(نعره می زند ، با صدایی که از ته گودال در می آید قبل از آنکه
 بیفتد) اخته شده . من اخته شده ام . من در آن بالا سخت ،

ثابت و درزمره‌ی مقدسین قرار می‌گیرم ،
نفر بعدی ،

آرشیبالد

پیشخدمت

(بلند می‌شود و می‌لرزد .) شما می‌خواهید مرا بگویید؟ من
درد جسمی را تحمل نمی‌کنم ، شما این موضوع را می‌دانید ،
زیرا من هنرمند بودم ، به‌عبارتی من از شماها بودم ، من هم
قربانی حاکم ژنرال و اقتدار مستقر بودم . شما می‌گویید که من به
آنها احترام می‌گذاشتم؟ بلی و نه . من خیلی مخالف احترام
بودم . شما خیلی بیش از آنها مرا مجذوب می‌کنید . با تمام این
احوال من امشب دیگر آنچه که دیروز بودم نیستم ، زیرا من هم
می‌توانم خیانت کنم . اگر شما بخواهید ، بدون اینکه کاملاً
به‌ارسوی شما بپیوندم ... من می‌توانم ...

ملکه

(به پیشخدمت) لااقل به آنها بگویید که بدون ما ، طفیان
آنها معنا و حتی وجود نخواهد داشت ...

پیشخدمت

(هنوز لرزان) آنها دیگر نمی‌خواهند هیچ بدانند . (به
سیاهان) من برای شما رازهای صنعتی را خواهم آورد ، طرح ...
(سیاهان پاها را بزمین می‌کوبند و دستها را بهم
می‌زنند . برای به وحشت انداختن او . پیشخدمت
در می‌رود^۱ و روی توده‌ای که قبلاً " از مرده‌های
حاکم ، مبلغ مذهبی و قاضی تشکیل شده می‌افتد
خنده‌ی موزون و آهنگ دار سیاهان .)

آرشیبالد

به جهنم برو .

ملکه

(با جلال تمام بلند می‌شود .) خوب ، راضی هستید ؟
بفرمایید ، من تنه‌ایم . (یک انفجار) و مرده ، گردن زده شده
مثل دخترعموی نامدارم . من بزودی از جهنم پائین می‌روم . در آنجا

۱- در نمایش بلن ، پیشخدمت حرکت بدون صدا انجام می‌دهد و مرگ قورا
می‌رقصد .

رهبری گروه اجساد را به عهده خواهم گرفت که شما از کشتن آنها یک لحظه فارغ نیستید تا مگر زنده بمانند تا به قصد کشتن آنها زنده بمانید. بنابراین، این را بدانید، ما لایق نبوده ایم مگر به خاطر شما. برای شما ساده بود که ما را به یک رمز مبدل کنید اما من زندگی کرده ام، رنج برده ام، برای اینکه به این تصویر برسم... و حتی من دوست داشته ام... دوست داشتم (ناگهان لحن عوض می کند و به طرف آرشیبالد بر می گردد.) اما به من بگویید، آقا، این زنگی (دیوف را نشان می دهد.) که شما را به عنوان پشتیبان برای کشتن یک جسد کمک کرده است، و چون رسم این است که با مردن، این اجساد برای محاکمه می ما به آسمان بالا می روند...

(خندان) و عجله می کنند که دوباره در جهنم پائین بروند. با شما موافقم، دختر خانم، اما لااقل قبل از مرگ بمن بگویید این یکی در دربار ما چکاره بود؟ به چه عنوانی او را آراسته بودید، با چه نقرتی بها و نسبت داده اید؟ به صورت چه تصویر و مظهری می بایستی در آید؟

(همه به دقت گوش می دهند، حتی شخصیت های مرده روی هم جمع شده بر زمین سرشان را برای گوش دادن بالا می آورند.)

(روی زمین خوابیده) بله، چه کسی؟ کدام شاهزادهی دیگر؟ (سیاهان کمی مردد بنظر می رسند.)

(با ملایمت کامل) خودتان را بابت من ناراحت نکنید آقای آرشیبالد، در موقعیتی که من هستم، می توانم همه چیز را بشنوم. (کمی سکوت) مجموعه، بدون مادر نمی توانست کامل باشد. (به دیوف) فردا، و برای مراسم آینده، شما مادر نازنین قهرمانهای مرده را که تصور می کرد ما راکشته اند اما به خورد

برف

ملکه

حاکم

دیوف

آرشیبالد

مورچه ها و خشم هایمان رفته بودند معرفی خواهید کرد .

(شخصیت هایی که روی زمین افتاده اند — برای
احترام به دیوف که به نوبه ی خود به آنها سلام می کند
پا می شوند و سرخم می کنند . سپس دوباره روی هم
به صورت مرده می خوابند .)

دیوف (به مرده ها) من پائین می آیم شما را دفن کنم زیرا در متن
چنین نوشته شده است .

(بالکن را ترک می کند .)

ملکه (به آرشیبالد ، تحسین کننده .) چقدر شما ، خوب ، نفرت و
انزجار را نشان می دهید . (مکث .) چقدر من دوست داشته ام
و اکنون می میرم — باید اعتراف کنم — که به خاطر اشتیاقم به یک
سیاه برزنگی نکره دارم خفه می شوم ، ای برهنگی سیاه ، تو مرا
مغلوب کرده ای .

برف (به آرا می) شما باید بروید ، خام ، خونتان را از دست
می دهید و پلکان مرگ تمام نشدنی است . و مثل روز روشن است .
رنگ پریده ، سفید ، دوزخی .

ملکه (به درباریان) به پا . (هرچهار نفر بلند می شوند .)
بامن به جهنم بیایید . و بایستی آنجا مواظب همدیگر باشیم .
(آنها را جلوی خودش مثل یک گله هل می دهد .)

آرشیبالد (او را متوقف می کند .) یک لحظه . نمایش تمام می شود و شما
باید از صحنه خارج شوید . رفقا ، بگذارید اول از همه ی شما تشکر
کنم . شما نقشتان را خوب بازی کرده اید ، (پنج سیاه درباری
ماسکها را بر می دارند و تعظیم می کنند .) شما خیلی شجاعت
از خودتان نشان دادید ، اما این شجاعت لازم بود . هنوز وقت
آن نرسیده که نمایشنامه هایی درباره ی موضوعات والاتری نمایش
داده شود . اما شاید بتوان ، آنچه را که این معماری خلاء و کلمات

می توانند پنهان کنند ، حدس زد . ما آن چیزی هستیم کـــه
می خواهند ما آنچنان باشیم . بنابراین ما بطور بیهوده ای تا
آخر آنچنان خواهیم بود . پیش از خروج ماسکهایتان را بگذارید .
آنها را به جهنم راهنمایی کنید .

(پنج سیاه پوست ماسکهایشان را می گذارند .)

(بطرف سیاهان می چرخد .) بدرود و بخت یارتان باد .
دختران خوب ، آرزو می کنم کهمه چیز برای شما خوب و روبراه
باشد . ما مدت خیلی طولانی با هم زندگی کرده ایم و بالاخره
می رویم استراحت کنیم . (باحرکت بی صبرانه فلیسته) ما
می رویم ، ما می رویم ، اما به یاد داشته باشید که ما بی خاصیت
بر زمین باقی خواهیم ماند ، مثل کرم حشرات ، یا موشهای کور ،
و اگر یک روز ... در ده هزار سال ...

ملکه

(ازطرف راست خارج می شوند درحالی که سیاهان
بجز ورتو و ویلاژ به آهستگی از طرف چپ خارج
می شوند .)

(ورتو ، به نظر می رسد که باهم دعوا کرده اند .) اما اگر من
دستهایت را در دستهایم بگیرم ؟ اگر من شانه هایت را دربرگیرم .
بگذار این کار را بکنم . اگر من تو را بغل کنم ؟

ویلاژ

(به ویلاژ) همه ی مردان مثل تو هستند . تقلید می کنند . تو
نمی توانی چیز دیگری ابداع کنی ؟

ورتو

برای تو ، من خواهم توانست همه چیز ابداع کنم . میوه ها ،
گفته های تازه تر ، یک کالسکه ی دوچرخه ، پرتقالهای بی خار ،
یک رختخواب سه نفره ، یک سوزن که تیز نباشد . امـــا ...
حرکات عاشقانه ، مشکل تر است ... با اینهمه ، اگر تو به آن علاقه
داری ...

ویلاژ

به تو کمک خواهم کرد . آنچه حتمی است لااقل اینست که تو

ورتو

نخواهی توانست انگشتانت را در موهای بلند طلایی من پیچ و
تاب دهی ...

(پرده‌ی سیاه که عقب صحنه را تشکیل می‌داد بلند
می‌شود . همه‌ی سیاهان ، همچنین آنهایی که درباریان
را تشکیل می‌دادند و خودشان را از شرماسکها راحت
گرفته‌اند ، راحت می‌ایستند در اطراف یک تاب‌سوت
که از پارچه‌ی سفیدی پوشیده شده مثل همان تاب‌سوت
اول نمایش . ضربه‌های آغازی رقص دونفره‌ی " دون
ژوآن " نواخته می‌شود . ورتو و ویلاژ دست در دست
همدیگر به طرف آنها می‌روند . و به این ترتیب سه
تماشاچیان پشت می‌کنند . پرده بسته می‌شود .)



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

JEAN GENET

LES NÈGRES

Pour jouer les nègres

Traduit Par :

AHMAD KAMYABI MASK

Professeur à la Faculté

des Arts dramatiques de Téhéran

IRAN 1979

JEAN GENET

١٢٥ ربا

LES NÈGRES

pour jouer les nègres



Traduit Par :

AHMAD KAMYABI MASK